تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

پل استراترن

آشنایی با اسپینوزا





ترجمه‌ی شهرام حمزه‌ای

آشنایی با اسپینوزا



آشنایی با اسپینوزا

پل استراترن

ترجمه‌ی شهرام حمزه‌ای



Spinoza In 90 Minutes
Paul Strathern

آشنایی با اسپینوزا
پل استراترن
ترجمه‌ی شهرام حمزه‌ای

اجرای گرافیک طرح جلد: نشرمرکز
چاپ اول ۱۳۷۹، شماره‌ی نشر ۵۵۵
چاپ چهارم ۱۳۸۹، ۲۰۰۰ نسخه، چاپ علامه طباطبایی
شابک: ۷-۵۸۳-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸
تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹
Email: info@nashr-e-markaz.com

سرشناسه:	استراترن، پل، ۱۹۴۰- م.	Strathern, Paul
عنوان و نام پدیدآور:	آشنایی با اسپینوزا / پل استراترن؛ ترجمه‌ی شهرام حمزه‌ای	
مشخصات نشر:	تهران: نشرمرکز، ۱۳۷۹	
مشخصات ظاهری:	۸۰ ص.	
فروست:	نشرمرکز؛ شماره‌ی نشر ۵۵۵ (... مجموعه‌ی آشنایی با فیلسوفان)	
شابک:	۷-۵۸۳-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸	
یادداشت:	عنوان اصلی:	Spinoza In 90 Minutes
یادداشت:	نمایه	
موضوع:	اسپینوزا، بندیکت، ۱۶۷۷-۱۶۳۲ م.	Spinoza, Bendict
موضوع:	فیلسوفان ــ هلند ــ سرگذشت‌نامه	
شناسه افزوده:	حمزه‌ای، شهرام، مترجم	
رده‌بندی کنگره:	۱۳۷۹ ۵ آ ۴۵ الف / B ۳۹۹۷	
رده‌بندی دیویی:	۱۹۹ / ۴۹۲	
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی:	۸۱-۴۶۶۰۸ م	

قیمت ۲۵۰۰ تومان

فهرست

یادداشت ناشر

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاه‌های آنان مدخل مناسب و مغتنمی به نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگینامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطـه با تاریخ فلسفه به طور کلی و نیز در رابطه با جریان‌ها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو و بدون ورود به جزییات نظریات و عقاید او، مهم‌ترین نکته‌های آنها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتاب‌ها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آنها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پی‌جویی بیشتر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود. هر کتاب، گذشته از مقدمه و مؤخره‌ای که موقعیت تاریخی و اجتماعی فیلسوف و جایگاه او در تاریخ اندیشه‌ها را باز

می‌نمایاند، گاه‌شماری روشنگر و سودمند نیز دارد که مراحل عمده‌ی تاریخ فلسفه، مقاطع مهم تاریخی عصر هر فیلسوف، و رخدادهای اصلی زندگی خود او را نشان می‌دهند. همچنین در هر کتاب چندین گزیده از مهم‌ترین نوشته‌ها و آثار فیلسوف مورد بحث آمده که نکته‌های اصلی اندیشه‌ی او را از زبان خود او به خواننده می‌شناسانند. نویسنده در گزینش این گزیده‌ها دقت و تبحر فراوان نشان داده و قطعه‌هایی بسیار کلیدی و راهگشا و مناسب و رسا را انتخاب کرده است. در شرح احوال و آثار فیلسوفان، به تحلیل روحیات و شخصیت آنان توجه بسیار شده و خواننده در پایان کتاب به راستی حس می‌کند این فیلسوف دیگر برای او نه فقط یک نام مشهور بلکه یک شخصیت آشنا است.

کتاب‌های دیگر این مجموعه در دست ترجمه و انتشار هستند و به تدریج یکی پس از دیگری عرضه خواهند شد.

نشرمرکز

مقدمه

اسپینوزا فیلسوف فیلسوفان است. او بنای رفیع نظام متافیزیکی شگفت‌آوری را برپا کرد که در اوج زیبایی و نبوغ قرار دارد، این‌که این بنا نه برگرفته از واقعیت است و نه حاصل تجربه شگفتی آن را دو چندان می‌سازد. او انسانی عمیقاً دینی بود اما ظاهراً از آیین و مناسک دین خاصی پیروی نمی‌کرد. فلسفهٔ اسپینوزا تماماً از ایدهٔ خدا اشباع شده است، او همچون یک قدیس زندگی کرد. به همین دلیل زمانی که زنده بود مورد سوءظن و انزجار همهٔ مذاهب روزگارش قرار داشت، و پس از مرگ، آثارش دستخوش انواع بهتانها شدند، شدیداً تحت پیگرد قرار گرفتند، و سوزانده شدند.

امروز که فلاسفه الزامی در اعتقاد به خداوند ندارند، یا مانند دیگران زندگی‌های رسوایی دارند، و از آنها انتظار می‌رود که گوشه چشمی هم به واقعیت داشته باشند، اسپینوزا را به عنوان سرمشقی فلسفی به رخ می‌کشند.

شاید اگر روزی او رسماً در زمرهٔ قدیسان قرار گیرد، قدیس محافظ ریاکاران شود!

عنصر مرکزی فلسفهٔ اسپینوزا نظام جامع او است. این نظام جامع با به هم پیوستن قطعیت آفاق سلسله‌مراتبی اندیشه قرون وسطایی از یکسو، با عقلانیت‌مداری در حال تولد زمان اسپینوزا از سوی دیگر، در صدد دستیابی به حقیقت است. نظامبندی ریاضی هندسی‌وار او متضمن مفهوم نوین «خدا یا طبیعت» بود. این نظام فلسفی با مفروضات اولیه و اصول متعارفه آغاز می‌شود و در ادامه با استفاده از روش استدلال هندسی، جهانی را بنا می‌کند که همان خدا است. فلسفهٔ اسپینوزا نمونه‌ای بارز از اعتقاد به وحدت وجود است: یعنی اتحاد خدا و طبیعت در جوهری واحد. در روزگار ما، این اعتقاد بازتاب غریبی در فرضیهٔ گایا[1] دارد، فرضیه‌ای که بر مبنای آن کرهٔ زمین چون اُرگانیسم و اندامه‌ای پهناور اما واحد یا سلولی خودسامان‌بخش (self-regulating cell) تلقی می‌شود. هم‌چنین نظام فلسفی اسپینوزا اصول اخلاقی کلیت‌باوری را ارائه کرد که مورد تأیید زیست‌بوم‌شناسان معاصر است: صدمه و آسیب به جهان عین صدمه و آسیب به خداوند است؛ آزار دیگری عین آزار خود است.

نظریهٔ سیاسی اسپینوزا نیز (همچون نظام فلسفی‌اش) بسیار جلوتر از زمانه‌اش بود. او بر این باور بود که هدف حکومت تنها در حمایت از فرد

۱– در اسطوره‌های یونان باستان گایا نام الههٔ زمین است.

خلاصه می‌شود تا او بتواند آزادانه روح و جسمش را با بهره جستن از عقل روشنی یافته بپرورد.

رویکرد خدا محور و سیستماتیک اسپینوزا وجهی غریب و بعضاً نابهنگام به فلسفه‌اش می‌دهد. و این شاید از طنزهای تاریخ فلسفه باشد که استنتاجات او از نظامی فلسفی که بهار عمرش دیری است سپری شده، هنوز با تفکر مدرن، از علم تا سیاست ــ عمیقاً وفق دارند. هم نظام فلسفی او و هم براهین و استنتاجاتش از زیبایی، عظمت و اصالتی بی‌مانند در تاریخ فلسفه برخوردارند. به گفتهٔ کیتس، اگر زیبایی حقیقت بود و حقیقت زیبایی، آنگاه فلسفهٔ اسپینوزا تمام آن چیزی بود که ما می‌دانستیم و تمام آن چیزی که لازم بود بدانیم.

زندگی و آثار اسپینوزا

بـاروخ (یا بِندیکت) اسپینوزا در چهارم نوامبر ۱۶۳۲ م. در شهر آمستردام به دنیا آمد. او از تبار یهودیان پرتغالی بود ــ و نامش برگرفته از شهر اسپینوزا واقع در شمال غربی اسپانیا است. پدر و مادرش از پرتغال به هلند مهاجرت کرده بـودند، بـه کشـوری که ایـن اجـازه را بـه آنهـا مـی‌داد تـا خـود را از الـتزام ظاهری به آیین مسیح، که در دوران استیلای تفتیش عقاید به پیروی از آن مجبور شده بودند، برهانند و به دین آبا و اجدادی خود یعنی یهودیت بـازگردند. پدر اسپینـوزا از تجار موفـق و محتـرم شهر بـه شمار می‌رفت و خانـهٔ اعیانی آنها در خیابان بـورگوال در نزدیکی «کنیسهٔ باستانی پرتغالی» قرار داشت. مـادرش، که او نیز پـرتغالی بود، زمانـی که اسپینوزا تنها شش سال داشت به هنگام وضع حمل مرده بود. چنان که از قراین پیداست، اسپینوزا در دوران کودکیش شاهد داغ دیدن‌های فراوانی در خانواده‌اش بوده است. زمانی که بیست و دو سال داشت پدرش را از دست داد و این در حالی

بود که پیش از این پدرش سه همسر و چهار تن از فرزندانش را به خاک سپرده بود.

اسپینوزا در دامن فرهنگ بازدارندهٔ یهودی زمانه‌اش به بار آمد و هر روز ساعت‌های متمادی به فراگیری ***تورات*** (کتاب عهد عتیق) و ***تلمود*** (سند معتبر سنت کلامی یهودی) می‌پرداخت. علی‌رغم محدودیت به غایت خسته‌کننده و بعضاً آزاردهندهٔ این روش آموزش، به نظر می‌رسد اسپینوزا مطالعاتش را با اشتیاق دنبال می‌کرد، و پدرش بر این باور بود که او سرانجام به سِلک روحانیون و فقهای یهودی درخواهد آمد. اسپینوزای جوان در ساعات فراغت از مدرسه زبان لاتینی و یونانی باستان را فرا می‌گرفت. ظاهراً واقعیت بیرونی و دنیای مدرن نقش چندان مهمی در نحوهٔ تربیت و آموزش اسپینوزا ایفا نمی‌کردند همان‌طور که در آینده نیز کمتر نقشی در فلسفه‌اش داشتند. اما باروخ اسپینوزا، چندان جوان سر به راهی هم نبود. بسیاری از دانشجویان یهودی که هوادار استقلال و آرمان آزادی اندیشه شده بودند، به تدریج عَلَمِ مخالفت با فضایِ منقبضِ ناشی از قرائتِ سنتی از تعالیم دین یهود را بلند می‌کردند. آنها به این نتیجه رسیده بودند که نیازهای معنویشان بسیار فراتر از توقعات طایفهٔ سامریِ کوچ‌نشینِ اولیه[1] رفته است، و ***تورات*** را زیر سئوال بردند.

پیشوایان جامعهٔ یهودی چنین روندی را به شدت نگران‌کننده تلقی

۱- اشاره به قوم بنی‌اسرائیل. م

می‌کردند. در آن زمان ایالات متحدهٔ هلند جامعه‌ای متساهل بود ـ البته فقط در مقایسه با ذهنیت غالب کوکلوکس کلانی[1] که در دیگر نقاط اروپا با تفوق حکومت می‌کرد. (کلاه بزرگ قیفی شکل در لباس متحدالشکل اعضای جمعیت کوکلوکس کلان برگرفته از لباس مفتش‌های دادگاه تفتیش عقاید در اسپانیای آن روزگار بود). یهودیان هنوز از حقوق شهروندی در هلند برخوردار نبودند، و زیر سئوال بردن بی‌محابای *تورات* توسط یهودیان این خطر را داشت تا از جانب جامعهٔ بزرگتر عملی علیه مقدسات مسیحی نیز تعبیر شود.

از این رو، زمانی که اسپینوزا شروع به پخش و اشاعهٔ نظریات نامتعارف و غیر سنتی خود کرد، با عکس‌العمل تند مقامات و اولیای یهودی روبرو شد. او معتقد بود کسانی که اَسفارِ پنجگانهٔ *تورات* (یا خَمسهٔ موسی که به پنج کتاب اول عهد عتیق *انجیل* اطلاق می‌شود) را نوشته بودند، هم از نظر علمی و هم از منظر علم کلام و الهیات ساده‌لوحانی بیش نبودند[2]. اسپینوزای بیست و دو ساله به این هم بسنده نکرد و اعلام کرد که در *تورات* هیچ شاهدی بر این مدعا که خداوند صاحب جسم است و یا روح فناناپذیر است و یا فرشتگان وجود دارند در دست نیست (از قرار معلوم مسابقهٔ کُشتی یعقوب چیزی شبیه حمله صرع بوده است!).

اسپینوزا جوانی به غایت با استعداد و با ذکاوت بود، و تقریباً محال بود در

۱- ku klux klan، جمعیتی نژادپرست در آمریکا که معتقد به برتری نژادی سفیدپوستان بر سیاهان هستند و به سوزاندن اموال سیاهان و حتی قتل آنان مبادرت می‌کنند. م

۲- اسپینوزا معتقد بود که خَمسهٔ موسی در *تورات* از موسی نیست. م

جدل و مباحثه کسی حریف او شود ـ از این رو اولیای امور تمهیدات دیگری به کار گرفتند. در بدو امر آنها برای ساکت کردن او دست به دامان تهدیداتی کلی و سَربسته شدند؛ اما زمانی که دیدند اسپینوزا کله‌شق‌تر از آن است که به این آسانی میدان را خالی کند، برای تطمیع او مستمری سالیانه‌ای معادل ۱۰۰۰ فلورن پیشنهاد کردند تا [دست کم در ظاهر ایمان و وفاداری خود را به کنیسهٔ یهود حفظ کند و] از اشاعهٔ علنی آراء و عقایدش دست بکشد. (در آن روزها مخارج زندگی دانشجویی با ۲۰۰۰ فلورن در سال تأمین می‌شد). با در نظر گرفتن کفرگویی آشکار و دیگر اتهامات سنگین اسپینوزا، باید اذعان کنیم که اولیای کنیسه برخوردی به غایت ملایم با این قضیه داشتند. اما اسپینوزا از قبول این گشاده‌دستی امتناع ورزید. بعدها این موضوع خود محملی شد تا امتناع قدیسانهٔ او به عنوان نمونه‌ای درخشان از پایمردی در راه بیان حقیقت در یادها باقی بماند، اما از این بابت نباید جامعهٔ یهودیان قرن هفدهم را که از قضایا برداشت دیگری داشت مورد سرزنش قرار داد. برای خاموش کردن او دیگر چه کاری از عهده‌شان برمی‌آمد؟

شبی اسپینوزا هنوز از کنیسهٔ پرتغالی‌ها خارج نشده بود که مردی خود را به او می‌رساند. در همان لحظه اسپینوزا متوجه خنجری در دست مرد می‌شود و با مهارت خود را کنار کشیده، از رَدایش به عنوان سپر استفاده می‌کند. خنجر بالاپوشش را پاره می‌کند اما خود اسپینوزا از این مهلکه جان به در می‌برد (و گفته می‌شود که ردایش را همیشه به عنوان «یادبود» نگاه می‌دارد).

معمولاً از آن مرد مهاجم به عنوان یک متدینِ متعصب یاد می‌شود، و به

احتمال زیاد چنین نیز بود. از طرف دیگر، می‌توان او را هم مردی با شهامت و از خود گذشته معرفی کرد ــ مگر نه این است که با این نیت دست به جنایت زده بود تا جامعه‌اش را از تهدیدی جدی و خطرناک نجات دهد، حرکتی که به احتمال قوی دستگیری و اعدام به دنبال داشت. گویی قدیس شدن و شهادت هر دو به تکبر و نخوت احتیاج دارند.

اسپینوزا انگار همهٔ اینها را کافی ندید و نامهٔ سرگشاده‌ای به مقام‌های روحانی کنیسه نوشت و در آن به شکل مبسوطی به طرح نظریات نامتعارف خود پرداخت. در این نامه یک به یک مباحثش را با پشتوانهٔ استدلالهای منطقی محکم کرد، استدلالهایی که خود مدعی بود قابل رد کردن نیستند.

این بار مقام‌های روحانی کنیسه به خشم آمدند و به این نتیجه رسیدند که چاره دیگری برایشان نمانده است: می‌بایستی به جامعهٔ مسیحی هلند نشان می‌دادند که دیگر اسپینوزا هیچ ربطی به آنها ندارد. تا جایی که به آنها مربوط می‌شد، اسپینوزا دیگر کسی نبود، یک یهودی سابق. اسپینوزا در ماه جولای ۱۶۵۶ با تمام تشریفات و آداب عبری از جامعهٔ یهودی طرد و تکفیر شد. نفیر و آهنگ یک بوق بزرگ به صدا درآمد، و شمع‌های فراوان [که در آغاز تشریفات مجلس را منور می‌ساخت]، یکی پس از دیگری خاموش شدند و لعنت‌نامه با صدای بلند خوانده شد: «بنا به حکم فرشتگان و دستور اولیای دین، ما، باروخ اسپینوزا را لعن و نفرین و تکفیر می‌کنیم. لعنت و نفرین باد بر او در شب و در روز، در خواب و بیداری، در حال دخول و خروج. آتش خشم و غضب خدا نام او را از آسمان‌ها بزداید و خدا او را به علت اعمال زشتش از

تمام طوایف اسرائیل براند. هیچ‌کس نباید با او گفتگو کند، کسی نباید با او مکاتبه داشته باشد؛ هیچکس نباید به او خدمتی کند، هیچکس نباید با او در زیر یک سقف بنشیند، کسی نباید بیشتر از چهار ذراع به او نزدیک شود. هیچکس نباید نوشته‌ای را که او املا کرده است یا با دست خود نوشته است بخواند». با چنین معرفی‌نامه‌ای چندان تعجبی ندارد که نوشته‌های اسپینوزا حریصانه مطلوبِ خوانندگان یهودی (و غیر یهودی)اش باقی مانده.

تکفیر [از لحاظ حقوق مدنی] برای اسپینوزای ۲۳ ساله نتایج سویی داشت. یک سال پیشتر پدرش از دنیا رفته بود و برایش ارثیه‌ای به جا گذاشته بود. بنا به سنت دیرینه (که یهودی و غیر یهودی نمی‌شناسد!) خویشانش بر سر وصیت پدر به شدت به ستیزه برخاستند. این موضوع هنگامی شدت یافت که رِبکا، خواهر ناتنی اسپینوزا، [با استناد به تکفیر او] در مقام انکار حق او در ارثیهٔ پدری برآمد و مدعی شد که تمامی ارثیه قانوناً به او تعلق دارد.

اسپینوزا در مقام یک قدیس نیازی به این جیفهٔ زحمت نکشیده نداشت. اما در مقام یک فیلسوف برایش قابل قبول نبود که در جدلی از این دست شکست بخورد. اسپینوزا به دادگاه شکایت کرد. بعد از اتلافِ وقتِ همه و پرداخت حق‌الزحمه‌ای کلان به وکلا، اسپینوزا حقش را در دادگاه به اثبات رساند ــ و آنگاه [به میل خود از سهم خود چشم پوشید و] از خواهرش خواست تا مِلک و دارایی پدری را برای خودش بردارد (و تنها تختخوابی برای خود برداشت که در اطرافش پرده می‌خورد تا حریم خلوتش را محفوظ دارد). اسپینوزا حالا که تمامی آداب فیلسوفانه را به جا آورده بود، دید به ورشکستگی

کامل افتاده، و بعد از مراسم تکفیر حتی خانه‌ای محقر هم نداشت تا تختخواب دلخواهش را در آن بگذارد!

اسپینوزا بالاجبار برای زندگی نزد دوست مسیحیش، آفینیوس وان دِن اِندِن که مدرسه‌ای خصوصی در خانه‌اش دایر کرده بود، رفت. وان دِن اندِن پیشترها کشیش یسوعی بود اما حالا آزادیخواه شده بود. او مطالعات وسیعی به خصوص در زمینهٔ مآثر یونان باستان داشت و جدا از مدیریت مدرسه، به خیال خودش شاعر و نمایشنامه‌نویس هم بود. کالج آفینیوس وان دِن اِندِن (نزدیک به کالجِ اِند امروزی) از شهرت فراوانی برخوردار بود، با این همه زمانی که شایع شد در این مدرسه دانشجویان یاد می‌گیرند تا برای خودشان فکر کنند، تعدادی از والدینِ بدگمان مضطربانه دست بچه‌هایشان را گرفته و از مدرسه بیرون کشیدند. تفکر آزاد رسماً به طور مطلق تحمل‌ناپذیر شناخته می‌شد؛ اما به طور غیر رسمی صرفاً مرحله‌ای در نظام تحصیلی تلقی می‌شد، دوره‌ای کوتاه که دانش‌آموزان بناست به زودی آن را پشت سر بگذارند، چنانکه امروزه هم وضع بر همین منوال است.

اسپینوزا برای امرار معاش نخست در مدرسهٔ وان دِن اِندن به تعلیم اشتغال ورزید. همچنین در همانجا از موقعیت به دست آمده کمال استفاده را برد و در بعضی کلاسها [به عنوان دانشجو] شرکت کرد: آشناییش را با زبانهای یونانی و لاتینی تکمیل کرد و به سرعت ریاضیات را فرا گرفت و در کنار اینها به مطالعه آثار فلاسفهٔ مدرّسی (اسکولاستیک) پرداخت. در همین زمان شروع به مطالعهٔ شرح و تفسیر نظریات ارسطو به قلم حکیم و دانشمند شهیر

یهودی، موسی ابن‌میمون، و حسدای کرسکاس (که امروزه آشنایی چندانی با او نداریم) کرد. باور کرسکاس بر این بود که ماده ابدی است و از ازل نیز وجود داشته است ؛ خلقت هم چیزی جز به نظم و ترتیب در آوردن این مادهٔ اولیه نبوده است. فلسفهٔ خود اسپینوزا بعدها به شدت از این نظریه تأثیر گرفت.

شبها وان دِن اِندِن با اسپینوزا از آخرین تحریرات دکارت که اکنون داشت انقلابی در جهان فلسفه ایجاد می‌کرد، سخن می‌گفت. تفسیر به شدت مکانیکی دکارت از سازوکار جهان هستی نظر اسپینوزا را جلب کرد و نقشی اساسی در پرورش افکار او پیدا کرد، گرچه اسپینوزا توجه چندانی به جنبه‌ی ذهنیت‌باور (سوبژکتیو) مدرن فلسفهٔ دکارت نداشت (و از قضا همین بُعد از فلسفهٔ دکارت بود که آن را انقلابی می‌کرد). به احتمال زیاد در همین ایام بود که اسپینوزا با افکار جوردانو برونو، متفکرِ بزرگِ اصیل و آزادهٔ قرن شانزدهم میلادی آشنا شد و در آثار او به مطالعه پرداخت. نظریات بدیعی که او از تلفیق علوم خفیه با آخرین دستاوردهای تفکر علمی بدست آورده بود، این امتیاز را برای برونو به ارمغان آورد که هم از سوی پروتستانها و هم از طرف کاتولیکها طرد و تکفیر شود (کاتولیکها کار را یکسره کردند و او را زنده در آتش سوزاندند). اسپینوزا نکات بِکر و بی‌سابقه (و همچنین مقداری جادو و جنبل معرکه!) در آراء برونو را به نفع باور متافیزیکی او به نامتناهی بودن و وحدت وجود ندیده گرفت؛ اصلی که بر مبنای آن تمامی مظاهر وجود دارای ذات و اصل واحدی هستند و خدا با جهان یکی است.

اسپینوزا قدم به قدم مواد ترکیبی را برای پخت در اجاق عقلش گرد آورد. و

در قنادی بی‌نظیر فلسفه‌اش آنها را به نمایش گذاشت: فرآورده‌ای بی‌نهایت شیرین، حاوی انواع گیلاس‌های فلسفیِ هوس‌انگیز و مقداری خامه‌ی الهیات با لایه‌ای حریرهٔ وحدت وجود پوشیده در رویه‌ای هندسی که در بالای آن شمع درخشان بی‌نظیر بودنش روشن بود. (بعداً طعم آن را خواهیم چشید).

اما در این زمان فلسفه تنها دغدغهٔ اسپینوزا نبود. به روایتی او دلباختهٔ کلارا ماریا، دخترِ وان دِن اندِن شده بود. با استناد به چهره‌های نقاشی شده از اسپینوزا و توصیفات دیگران از او، احتمالاً اسپینوزای جوان هنوز آداب ظریف جلب نظر مثبت جنس مخالف را نیاموخته بود، اما شاید در سال‌های پایانی عمرش توانسته باشد چنین تأثیری بر کسی گذاشته باشد. گفته‌اند که قامتی متوسط و پوستی گندمگون و موی تیرهٔ مجعدی داشت. کسی می‌گفت: «با یک نگاه به سهولت تشخیص داده می‌شود که او از اعقاب یهودیان پرتغال است». و جای دیگر از او به عنوان «سِفاردی بزرگ[1]» یاد می‌کنند.

کلارا ماریا وان دِن اِندِن در مدرسهٔ پدر به تعلیم موسیقی و ریاضی اشتغال داشت. دربارهٔ او گفته‌اند که: «او زیباترین دختران پدرش نبود اما «طبعی به غایت ظریف داشت با طنزی دوستانه و گرم و بسیار با ظرفیت بود»». (حال این ظرفیت در چه موردی بود، مشخص نیست). متأسفانه کلارا عاشق یکی از شاگردانش، جوانی به نام دیرک کِرکرینک، شد و سرانجام هم با او ازدواج کرد.

بعضی در این روایات تردید کرده‌اند، به این دلیل که کلارا ماریا در آن زمان

۱- بـه یهودان اسپانیا و پرتغال سفاردی و به یهودان سرزمینهـای ژرمن اشکنازی می‌گفتند. م.

دوازده سال بیشتر نداشته است. چه این داستان درست باشد یا غلط، مسلم است اسپینوزا آنطور که شرح حال نویسان اولیه‌اش دوست داشتند راجع به او قضاوت کنند، جوان نابغه‌ای نبود که تمایلات جنسی‌اش خفته باشد. او تنها فیلسوف بزرگی است که با نگاهی عمیقاً روانشناسانه، دربارهٔ موضوعاتی چون عشق و حسادت جنسی سخن گفته است. در کتاب *اخلاق* می‌نویسد: «هر قدر عاطفه‌ای که تصور می‌کنیم معشوق نسبت به ما دارد، قوی‌تر باشد به همان اندازه بیشتر به خود مباهات خواهیم کرد». و در ادامه تأکید می‌کند که: «اگر کسی خیال کند که معشوقش به شخص دیگری با عشقی برابر یا شدیدتر از عشقی که به وی دارد، عشق می‌ورزد، در این صورت از معشوق متنفر خواهد شد و به آن شخص حسد خواهد ورزید». و سپس در ادامه حسادت را چنین تعریف می‌کند: تب و تابی در نفس که از احساس توأمان عشق و نفرت به اضافهٔ رشک ورزیدن شدید به شخص ثالث ناشی می‌شود». ملاحظات او در مواردی از این دست، نشانهٔ آشنایی عمیق او با احساس مورد بحث است، بسیار هم نامعقول است که این همه را به حساب دختری ۱۲ ساله بگذاریم! چرا؟ جواب آن را شاید در ***رساله‌ای در باب اصلاح فاهمه*** پیدا کنیم، آنجا که اسپینوزا بدون آنکه توضیح بیشتری دهد از تجربه‌ای بس دردناک که زندگیش را برای همیشه دگرگون کرده است صحبت می‌کند: «من به ورطهٔ هولناکی افتاده بودم و با تمام وجود نیازمند پیدا کردن راه چاره و علاجی بودم، هر چند که از نتیجهٔ نهایی این جستجو مطمئن نبودم. مانند مردی بودم که در بستر بیماری از مرضی مهلک در عذاب باشد، مردی که اگر درمانی نیابد، مرگش

حتمی خواهد بود». و این مقدمه‌ای شد تا با شوق و نیروی هر چه تمامتر عشق به خدا را تجربه کند. «تنها عشق به یک حقیقت جاودانی و لایتناهی می‌تواند چنان غذایی برای روح تهیه کند که او را از هر رنج و تعبی آسوده دارد. بنابراین باید با شوق و نیروی هر چه تمامتر به دنبال آن رفت». [شاعرانه‌ترین تصور عارفانه در فلسفهٔ اسپینوزا همین عشق عقلانی به خدا (amor intellectualis dei) است که مایهٔ تعالی نفس و تهذیب اخلاقی می‌شود]. بنابر آنچه از اسپینوزا می‌دانیم بسیار بعید به نظر می‌رسد که او از عشق به جنس مخالف تحت عنوان «مرضی مهلک» یادکرده و از آن «با تمام قوا» تبری جسته باشد. اما هرگونه تحلیل فرویدی و ظن و گمانی دیگر از این دست نیاز به اطلاعات دقیقتری از شخصیت و زندگی او دارد که متأسفانه در دسترس ما نیست.

زمان زیادی از ماجرای عشقی اسپینوزا با کلارا نگذشته بود که کالج وان دن اندن برای همیشه بسته شد، بنا به سنت دیرینهٔ مدیران مدارس خصوصی مدیر آن به طور ناگهانی به فرانسه رفت و در آنجا ناپدید شد. آنجا او پایان غم‌انگیزی داشت زیرا در آرزوی برپایی نظام جمهوری آرمانیش، در توطئه‌ای نافرجام بر ضد لوئی چهاردهم، پادشاه فرانسه، شرکت کرد و به همین جهت در ملأ عام به دار آویخته شد.

در سالهای دههٔ ۱۶۵۰ اسپینوزا برای امرار معاش به صنعت تراش و صیقل دادن شیشه‌های عدسی رو آورد. در آن زمان در هلند تقاضای زیادی برای این‌گونه شیشه‌های عدسی وجود داشت. کاربرد اصلی آنها در

میکروسکوپ‌هایی بود که به کار تجارت رو به گسترش الماس و همچنین تلسکوپ‌های دریایی و شیشهٔ عینک و ذره‌بین‌های مطالعاتی می‌آمد. (که در آن زمان، مانند موتورسیکلتهای ۱۰۰۰ سی سی امروزی، به سرعت جای خود را به عنوان جزء لاینفک سرگرمی و دارایی‌های افراد میان سال باز می‌کردند). اسپینوزا بعد از آنکه از شغل تعلیم و تربیت کناره‌گیری کرد، باقی عمرش را به تراشیدن شیشه‌های عدسی مشغول شد. گفته می‌شود که در این صنعت استاد شد و عدسی‌هایش خواهان زیادی پیدا کردند. ادعای استادی در این فن احتمالاً افسانه‌ای بیش نیست، اما ما یقیناً می‌دانیم که ادعای دوم حقیقت دارد، البته به نوعی که خود اسپینوزا از این بابت چیزی عایدش نشد. در قرن نوزدهم فروش و حراج داراییهای افراد برجسته و متشخص تبدیل به تجارتی پر رونق شده بود. در این زمان فردی از اهالی آمستردام به نام کورنِلیوس وان هالِوین که کارش معامله و فروش اشیاء عتیقه بود، عدسی‌های اسپینوزا را در معرض فروش گذاشت و مشتریان زیادی در بین کلیمیان ثروتمند و اساتیدِ آلمانی که به هلند سفر می‌کردند و دیگر کلکسیون‌داران پیدا کرد. این عدسی‌ها از کیفیت چندان خوبی برخوردار نبودند ولیکن تخمین زده می‌شود که وان هالِوین صدها عدسی به فروش رسانده باشد. البته این احتمال هم وجود دارد که آقای وان هالِوین بدون قصد قبلی، به انباری از عدسی‌های کاملاً پرداخت نشدهٔ اسپینوزا دست یافته باشد! سرانجام اسپینوزا در دهکده کوچکی خارج از آمستردام اقامت گزید و به کارهایی جدی پرداخت. به زودی کمیت تفکرات علمی و فلسفی او، که هر کدام بدعتی نو به شمار می‌رفت، با تعداد

عدسی‌هایی که صیقل می‌داد به رقابت برخاست. در این برهه معاشران اندکش محدود به رِمونسترانت‌ها (معترضان، Remonstrants) [فرقه‌ای مسیحی مشابه مِنونیت‌ها (Mennonites)] بودند، استقلال فکر این فرقه مذهبی همراه با شیوهٔ ساده و خداترسانه زندگی و رفتار، این امکان را برای آنها به وجود آورد تا باقی مسیحیان هلندی را علیه خود متحد کنند! در همین اوان بود که اسپینوزا اسم کوچکش را [از باروخ که عبری بود] به بِندیکت، که نامی مسیحی و مانند باروخ به معنی مبارک و سعید است، تغییر داد. اما هیچ مدرکی دال بر اینکه او فی‌الواقع مسیحی نیز شده باشد در دست نیست.

سرانجام اسپینوزا برای زندگی در منزل جراحی بنام هِرمَن هومان اقامت کرد. او از پیروان فرقهٔ رِمونسترانت بود و در دهکدهٔ رینسبورگ زندگی می‌کرد. این دهکده در نقطهٔ دورافتاده‌ای در ساحل رودخانهٔ راین و در حومهٔ شهر لِیدِن بود. این خانه که هنوز هم پا برجاست، در کوچه‌ای باریک و خلوت که اکنون به نام اسپینوزا معروف است روبروی یک مزرعهٔ سیب‌زمینی است. چشم‌انداز اتاقِ محقرِ اسپینوزا باید مزارع مسطح و کانالهای آبی بوده باشد که زیر آسمان خاکستری تا دوردستها کشیده شده بودند. در اینجا بود که اسپینوزا دو کتاب نوشت که نطفه نظام فلسفی آینده‌اش در آنها بسته شد. اولین کتاب شرح کتاب *اصول فلسفهٔ* دکارت با روش هندسی بود. دکارت در اواخر عمرش تمامی نظریات فلسفی و علمی خود را در کتاب *اصول فلسفه* جمع کرده بود که نسبتاً دامنهٔ گسترده‌ای داشت. قصد و نیت اسپینوزا در کتاب خودش این بود که با

تأویل فلسفهٔ دکارت به یک سلسله از مقدمات و اصول موضوعه و استخراج نتایج مهم از آنها، نمونه‌ای از روش ریاضی به دست دهد و برای این منظور، نظریات دکارت را به صورت برهان‌های هندسی درآورد تا صحت و سقم هر یک از آنها در اولین نگاه برای خواننده مشخص شود. اسپینوزا عمیقاً از اندیشهٔ دکارت متأثر شد، اندیشه‌ای که بیش از هر اندیشهٔ فلسفی، چه پیش و چه بعد از خود، فلسفه را دگرگون کرد. اما اگر اسپینوزا می‌خواست فلسفه‌ای مستقل و جدید تدوین کند، دیر یا زود بایستی خود را از تأثیرات غالب دکارت رها می‌کرد. اسپینوزا این مهم را با تحلیل بردن سبکِ روشن و واضح دکارت به سبکی سرد و بی‌احساس و دست‌نیافتنی، به انجام رساند.

عنوان کتاب دیگر ***رسالهٔ مختصر در باب خدا، انسان و سعادت او*** (***رسالهٔ مختصر***) بود. این رساله که به زبان هلندی نوشته شده است، شامل بسیاری از اندیشه‌هایی است که بعدها در نظام فلسفی پختهٔ او (یعنی کتاب *اخلاق*) مطرح شد. متأسفانه بعدها، زمانی که اسپینوزا تصمیم گرفت تا نظام فلسفی منسجم و پخته‌اش را به تحریر درآورد، زبان ساده فهم هلندی را کنار گذاشت و زبان لاتینی را برای این مهم انتخاب کرد و آن‌را با روش هندسی، که پیشترها در مورد کتاب دکارت آزمایش کرده بود، بیان کرد. این امر، دشواری جدی برای خوانندهٔ امروزی پیش آورده و خواندن کتاب *اخلاق*، که بی‌تردید مهمترین و عمیقترین و پر محتوی‌ترین اثر اسپینوزا است، تقریباً ناممکن شده است. تمامی کتاب به روش هندسهٔ اقلیدسی به تعاریف و اصول متعارفه و قضایا و براهین تفکیک شده است. یعنی به این صورت:

تعاریف

۱. «کتاب» چیزی است که شما می‌توانید آن را بخوانید.

۲. «سبک» روشی است که نویسنده‌ای آن را برای نحوهٔ نگارش کتابش انتخاب می‌کند.

اصول متعارفه

۱. ما کتاب می‌خوانیم چون می‌خواهیم بدانیم نویسنده چه چیزی برای گفتن دارد.

۲. سبک نگارش کتاب نقش مهمی در خواندنی بودن کتاب دارد.

قضیه

این سبک قابل خواندن نیست.

برهان

به احتمال زیاد اکثر خوانندگان در همینجا متوقف شده‌اند و از ادامهٔ خواندن این برهان سرباز می‌زنند (اصل بدیهی یک را نگاه کنید). اگر هم تا اینجا را خوانده‌اید، مطمئناً اگر من به همین سبک نگارش ادامه دهم، شما بیش از این جلو نخواهید رفت (اصل بدیهی دوم را نگاه کنید). در نتیجه این سبک نگارش قابل خواندن نیست. فَهُوَ المطلوب (همان که باید اثبات می‌شد).

و با همین سبک بیش از دویست صفحه از کتاب *اخلاق* نوشته شده است. حتی پرخواننده‌ترین رمان‌ها نیز با چنین سبکِ نگارشی خوانندگانشان را از دست می‌دهند. پس نباید از اینکه تعداد کمی از افراد توانستند کتاب *اخلاق* را تا به آخر بخوانند، تعجب کنیم (مثلاً در بخش پنجم. قضیهٔ ۱۳، به علاوهٔ

برهان آن، پنج بار به قضایایی که قبلاً اثبات شده‌اند ارجاع می‌دهد، یک بار به یک تعریف، و دوبار هم به دو برهان پیشین. و به این ترتیب مطلوب ثابت می‌شود!). یکی از کسانی که موفق شد کتاب *اخلاق* را تا به آخر بخواند، لایبنیتس بود. او مدعی شد با اینکه نظام فلسفی اسپینوزا در تمامیت دارای پیوستگی و انسجام است اما همهٔ برهانهای آن لزوماً به دقت و وسواس ریاضی از هم نتیجه نمی‌شوند. از این رو ممکن است با چند چرخش غیر منتظره در طرح کلی فلسفهٔ او برخورد کنیم؛ و تنها باید بدانیم که در کجا به دنبال آنها بگردیم.

اما این طرح کلی دقیقاً چیست؟ اسپینوزا کار را با هشت تعریف اولیه شروع می‌کند. این تعریف‌ها فرضیه‌های اولیه او در مورد جهان و فلسفه‌اش محسوب می‌شوند. آنها از این قرارند:

۱. علت خود

۲. متناهی در نوع خود

۳. جوهر

۴. صفات

۵. حالات

۶. خدا

۷. اختیار یا آزادی

۸. سرمدیت یا ابدیت

همان‌طور که از تعاریف بالا معلوم می‌شود، اسپینوزا رویکردی به غایت

تجریدی و انتزاعی و در عین حال عقلانی به جهان و هستی دارد. این موضوع وقتی روشن‌تر می‌شود که مروری کوتاه روی خود این تعاریف داشته باشیم.

ــ مقصود من از «علت خود» (causa sui) شیئی است که ذاتش مستلزم وجودش است و ممکن نیست طبیعتش لاموجود تصور شود.

ــ شیئی «متناهی در نوع خود» (in suo genere finito) است که ممکن شود با شیئی دیگر از نوع خود محدود شود. مثلاً جسم را متناهی می‌نامیم، زیرا می‌توانیم جسم دیگری را بزرگتر از آن تصور نماییم. به همین صورت، فکری با فکری دیگر محدود می‌شود. اما ممکن نیست جسمی با فکری یا فکری با جسمی محدود شود.

در ادامه اسپینوزا دو مفهوم دیگر را تعریف می‌کند که هر دو نقشی محوری در نظام فلسفی او بازی می‌کنند: خدا و سرمدیت (ابدیت).

ــ مقصود من از «خدا» (deus) موجود مطلقاً نامتناهی است، یعنی جوهری که متقوم از صفات نامتناهی است، که هر یک از آنها مبین ذات سرمدی (ابدی) و نامتناهی است.

ــ مقصود من از «سرمدیت» (aeternitas) نفس وجود است، از این حیث که تصور شده است که بالضروره از تعریف شیء سرمدی (ابدی) ناشی می‌شود.

«شرح: زیرا وجود چون تصور شود از آنجا که ذات شیء سرمدی است، حقیقتی سرمدی (ابدی) است و لذا ممکن نیست به وسیلهٔ دیمومت

(duration) یا زمان تبیین شود، اگرچه ممکن است دیمومت بدون آغاز و انجام به تصور آید.

با در دست داشتن چنین تعاریفی، و با استفاده از روش برهان اقلیدسی، اسپینوزا موفق به برپایی نظامی فلسفی می‌شود که تمامی جهان هستی را دربرمی‌گیرد، و در عین حال ضروری، جبرگرایانه و غیر قابل رد است. تمام جنبه‌ها و ویژگیهای هستی منطقاً لازم و ناگزیر هستند و هر احتمال نامتناقض منطقی لزوماً باید وجود داشته باشد. (فیزیک مدرن امروزه نشان داده است که نظامهای حاوی تناقض و ناسازگاری منطقی نیز می‌توانند وجود داشته باشند ـ همچنان که در تئوری کوانتم نور شاهد آن هستیم ـ بنابراین جهان اسپینوزا، اگر می‌بود، امروزه در تاریکی بسر می‌برد).

جهان اسپینوزا جهانی است که در آن اصالت با وحدت وجود است ـ یعنی جهان همان خدا است و به عکس. او این ایده و برداشت را «خدا یا طبیعت» (Deus sive Natura) می‌نامد و آن‌را تنها جوهر ممکن می‌داند. این جوهر دارای بی‌نهایت صفت است اما ما تنها قادر به درک دو صفت آن هستیم: صفت تفکر و صفت بُعد (امتداد). جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم از همین دو صفت تشکیل شده است، مانند جهانی دو بعدی، و ما راهی نداریم تا چیزی دربارهٔ بی‌نهایت ابعاد دیگر (منهای دو صفت یاد شده) بدانیم.

اسپینوزا موفق شد بر یکی از مشکلات لاینحل دکارت فائق آید و آن این

بود که چگونه نفس[1] (که با عقلانیت کار می‌کند) بر روی جسم (که طبق اصول مکانیک کار می‌کند). تأثیر می‌گذارد؟ بنابر نظر اسپینوزا: «نفس و جسم، یک فرد واحد هستند که گاه با صفت فکر و گاه با صفت امتداد متصور می‌شود». پس نفس و جسم دو جنبهٔ مختلف چیزی واحدند یا به عبارت دیگر، جوهر متفکر و جوهر ممتد یک چیز هستند یعنی همان «خدا یا طبیعت» است که اینک تنها با دو صفت از اوصاف بی‌شمارش، متصور و قابل ادراک شده است.

با اینکه ادراک ما محدود به تنها دو صفت از اوصاف بی‌نهایت خدا است، اما هر دو با منطق کل هستی همگون و سازگارند. «نظام و ارتباط تصورات همانند نظام و ارتباط چیزها است».

ارتباط زنجیره‌ای علت و معلول به محکمی و برگشت‌ناپذیریِ خود فرآیند عقل و استدلال است. بنابراین، در وسعتِ بیکران جهان نامتناهی اسپینوزا، علت و معلول خود بخشی از یک ضرورت منطقی بزرگتر است. چگونگی کارکرد جهان ممتد ما، از روی منطق ناب معین شده است، و رشتهٔ علت و معلول‌ها در آن منطقاً ضروری، برگشت‌ناپذیر، و بی‌چون و چرا است (و از این بابت هیچ فرقی یا ترتیب و پیوستگی منطقی که در ذهن شکل می‌گیرد ندارد). به همین ترتیب است که حضور و وجود چیزهای متناهی ضرورتاً از جوهر نامتناهی (خدا) ناشی می‌شود و در عین حال بخشی از «خدا یا طبیعت» هستند.

۱– در اینجا واژهٔ نفس را در مقابل Mind مناسبتر دیدم چون ذهن را نیز دربرمی‌گیرد. م

با در نظر گرفتن آنچه در بالا به آن اشاره شد، شاید سئوال زایدی باشد که بپرسیم: ما از کجا می‌دانیم که وجود الهی (خدا) وجود دارد؟ بیاییم دنیایی را فرض کنیم که در آن خدا وجود ندارد. بدون این پشتوانه، ما در دنیایی تهی از جوهر متافیزیکی زندگی خواهیم کرد، جهانی که بدون هیچ نیت خاصی تنها در حال تغییر و تحول است. بسیاری از ما امروزه می‌توانیم با تبعات چنین فرضی زندگی کنیم، اما اسپینوزا نمی‌توانست. برای او لازم بود تا وجود مفهوم «خدا یا طبیعت» را اثبات کند. و برای این منظور برهانی را انتخاب کرد که نشانهٔ بارز موضع بینابینی او بین قطعیت آفاق سلسله مراتبی اندیشه قرون وسطایی (عصر ایمان) از یکسو، با عقلانیت مداری در حال تولد عصر خرد است.

برهان هستی شناسیک[1] (وجودی) در قرون وسطی شیوهٔ مطلوب بسیاری از اهل فکر برای اثبات وجود خدا بود. توضیح آن به اختصار از این قرار است که: تصور خدا کلانترین و بزرگترین تصوری است که ممکن است در ذهن انسان شکل گیرد. اگر چنین تصوری در عالم واقع وجود نداشته باشد یعنی فاقد صفت وجود باشد، آنگاه باید تصوری کلانتر و بزرگتر دقیقاً همسان و همطراز آن وجود داشته باشد که علاوه بر همهٔ صفات آن، از صفت «وجود» نیز برخوردار باشد. بنابراین بزرگ‌ترین تصورها باید وجود داشته باشد چون در غیر این صورت تصور کلان‌تری وجود خواهد داشت. هوَالمطلوب. خدا وجود

1- Ontological Argument

دارد. اسپینوزا به اَشکال چندی از این برهان در بحث پیرامون مفهوم جوهرِ واحدِ نامتناهی یا همان «خدا یا طبیعت» استفاده می‌کند. نخست به جوهر می‌پردازد: «بنابراین اگر کسی بگوید که او تصوری روشن و متمایز ــ یا به عبارت دیگر حقیقی ــ از جوهر دارد ولی در عین حال نسبت به وجود این جوهر شک دارد، عین این است که بگوید او تصوری درست دارد ولیکن مشکوک است که نادرست باشد». و در ادامه می‌افزاید: «از آنجایی که هستی و وجود متعلق به طبیعت (ذات) جوهر است، تعریف جوهر ضرورتاً باید معنی وجود را دربرگیرد، پس صرفاً از تعریف جوهر می‌توان آن را نتیجه گرفت.

آیا همهٔ اینها تنها سفسطه‌بافی قرون وسطائیان است؟ کسانی که به این روش ایراد می‌گیرند باید توجه داشته باشند که حتی امروزه نیز این رویکرد بخشی از تفکر مدرن را تشکیل می‌دهد. دانشمندان و اندیشمندان معاصر نیز از استدلالی مشابه برای تبیین مفاهیم محوری چندی، مانند وجود انفجار اولیه، و «نظریهٔ جهانشمول واحد[1]» استفاده می‌کنند. حتی شخصیت علمی پرآوازه‌ای چون استیفن هاوکینگ نیز از برهانی مشابه استفاده می‌کند: «آیا نظریه‌ی واحد از آنچنان ناگزیریی برخوردار هست که موجبات وجود خودش را فراهم کند؟» چنین بحثی ناگزیر به این استنتاج منتهی می‌شود که: جهان تنها می‌توانست همینی که هست باشد، و باید که خلق می‌شد، زیرا هیچ جهان دیگری (یا نبود هر گونه جهانی) ممکن نبود. این بحث متافیزیکی قطعاً به

۱- این تئوری در پی تبیینی است جامع و نهایی از چگونگی پیدایش و کارکرد جهان هستی و هر آنچه در آن است. م

گوش اسپینوزا آشنا می‌آمد چراکه مفهومِ «خدا یا طبیعتِ» اسپینوزا به عنوان بالاترین و عالیترین نظریه متافیزیکی در ردیف نظریه انفجار اولیه قرار دارد. ممکن است ریاضیات اقلیدسی [در بحث مربوط به انفجار اولیه] کنار گذاشته شده باشد، اما زیبایی وصف‌ناپذیر [نظام متافیزیکی اسپینوزا] غیر قابل انکار است.

هرچند بیانات اسپینوزا همه استدلالی و برهانی، بلکه هندسی و در نهایت خشکی است، نظام متافیزیکی او مشحون از وجوه ژرف‌اندیش شاعرانه نیز هست. شاید اشاره به چند نمونه در اینجا کفایت کند: هدف انسان خردمند باید کوشش در راه دیدن جهان به آن گونه باشد که خدا آن‌را «از وجه سرمدیت» یا «از چشم‌انداز ابدیت» می‌بیند. جسم و تن هر انسانی بخشی از جسم و تن خدا است، پس زمانی که به دیگری آزار می‌رسانیم، درواقع به خودمان آزار رسانده‌ایم. سعادت و نیکبختی هر یک از ما به سعادت و نیکبختی همگان بستگی دارد. ما نمی‌توانیم جهان هستی را با اشارت به هیچ چیز دیگری ــ حتی خدا، توضیح دهیم، زیرا جهان هستی همان خداست. بنابراین معنایی در جهان هستی نیست، اما در عین حال، خودش معنای خودش است.

بسیاری از آراء اسپینوزا، حتی برای آنهایی که نه معتقد به وجود خدا هستند و نه باوری به کلیت نظام فلسفی او دارند، روشنی‌بخش است و طنین و پژواکی ژرف در وجودشان دارد. از این حیث، نظریهٔ او در باب عواطف نمونهٔ گویایی است. برخلافِ بسیاری از نظریاتِ فلسفی قبل از سدهٔ بیستم میلادی، آراء اسپینوزا هیچ کم و کاستیی در مقایسه با نظریات جدید روانشناسی ندارد.

«خواهش» به عنوان «ذات اصلی انسان» تعریف می‌شود. و «لذت عبارت است از انتقـال از حالتِ کمال کمترِ به حالت کمـال بیشتـر». و برعکس آن رنج است. در ادامه اسپینوزا می‌افزاید: «حیرت یعنی اندیشیدن به چیزی که نفس (ذهن) روی آن ثابت می‌ماند زیرا این فکر بخصوص هیچ ارتباطی با هیچ فکر دیگری ندارد». تأمل در این جملات ما را به یاد رأی ماندگار افـلاطون می‌اندازد که: «فلسفه با حیرت آغاز می‌شود». چندان مشکل نخواهد بود که در خیالمان اسپینوزا را تجسم کنـیم که غرق در حیرتی نامتناهی مشغول مکاشفه با خدایش است، خدایی که هیچ ارتباطی با هیچ چیـز دیگری ندارد چرا که خودش همه چیز هست. اما به نظر می‌آید که تعریـف اسپینوزا از عشق بـه عنوان «لذتـی که به دنبال تصور یک علت بیـرونی بدست می‌آید»، بـا تعریف او از عشق عقلانی به خدا همخوانی نداشته باشد. از دیدگاه اسپینوزا (و همچنین دیدگاه روانشناسی معاصر)، اگر خدا و طبیعت یکی باشند، آنگاه در عشق عقلانی به خدا می‌بایستی عنصری از عشق به خود نیز وجود داشته باشد. و این عنصر علتی بیرونی نخواهد داشـت. اسپینوزا در مقام دفاع از خود می‌گوید که: «عشق عقلانی نفس به خدا، بخشـی از عشق نامتناهـی است که خدا بـا آن به خود عشق می‌ورزد». اما به نظر می‌رسد که این نیز خود تنها تأییدی بر نقیصهٔ استدلال اسپینوزا باشد.

علی‌رغم تناقضاتی از این دست، نظریهٔ اسپینوزا به کار «اثبات» چندین مفهوم عمیق دیگر ادامه می‌دهد. «هیچ امیدی بدون ترس و هیچ ترسی

بدون امید وجود ندارد». و سرچشمهٔ اطمینان و یأس را: «صورت خیالی شیء در آینده یا گذشته که شک از آن برطرف شده است» می‌داند[1].

اما همین مسألهٔ شک (و یا اشتباه) نشانگر نقیصه‌ای جدی در فلسفهٔ اسپینوزا است. او خود هیچ شک و تردیدی در درستی و قطعیت فلسفه‌اش نداشت: «من نمی‌دانم فلسفهٔ من بهترین فلسفه‌ها هست یا نیست، ولیکن خودم آن‌را حق می‌دانم و اطمینانم به درستی آن به همان اندازه است که شما اطمینان دارید که مجموع سه زاویهٔ هر مثلث مساوی با دو قائمه است». نقطه‌نظر اسپینوزا دربارهٔ شک و خطا دیدگاهی نوافلاطونی بود، یعنی از آن فقدان یا کمبود طبیعی ادراک ما از حقیقت افاده می‌شد. به عبارت دیگر، از آنجایی که شک و خطا چیزی جز نارسایی و ناکامل بودن ادراک ما از حقیقت (که تنها واقعیت موجود است) نیستند، درواقع غیر واقعی هستند. این رأی نیز چون رأی مربوط به قطعیت هندسی فلسفه‌اش چندان کافی به نظر نمی‌رسد. (و اگرچه او نمی‌توانست این را بداند، اما ما امروز می‌دانیم که در هندسهٔ غیر اقلیدسی سطوحِ منحنی، مجموع سه زاویهٔ مثلث الزاماً مساوی با دو قائمه نیست).

بنا بر نظر اسپینوزا: «نخستین و یگانه اساس فضیلت چیزی جز کوشش

۱- برای توضیح بیشتر باید بدانیم که از نظر اسپینوزا امید چیزی نیست جز لذت ناپایداری از تصور شیئی که وقوعش در آینده یا گذشته مشکوک می‌نماید. حال اگر شک را از این عاطفه برداریم، تبدیل به اطمینان می‌شود. ترس نیز چیزی نیست جز رنج ناپایداری از تصور شیئی که وقوعش در آینده یا گذشته مشکوک می‌نماید. حال اگر شک را از این عاطفه برداریم، تبدیل به یأس می‌شود.

برای حفظ نفس نیست». اما اگر حفظ نفس اولیه است، پس موارد بسیار واقعی خودکشی را چگونه تبیین می‌کنیم؟ در این باره اسپینوزا می‌گوید: «عوامل خارجی و پنهان... ممکن است آنچنان بر روی جسم اثر بگذارند که باعث شوند آن جسم طبیعتی مخالف با طبیعت خود بیابد». به عبارت دیگر، خودکشی فعلی غیر انسانی است، و فردی که دست به خودکشی می‌زند رفتاری متمایز از دیگر انسان‌ها دارد. این رأی نیز چون نظریهٔ مربوط به شک و خطا چندان درست به نظر نمی‌رسد. اما همهٔ اینها لغزشهایی اندک در بنای عظیمی از خرد و روشنگری هستند. درواقع ظرافت و باریک‌بینی آراء اسپینوزا (و نبود سَهو و اشتباه اساسی در آن) زمانی به منصهٔ ظهور می‌رسد که یادآوری کنیم او استفاده از روش هندسی را دربارهٔ همه چیز و در همه جا جایز می‌دانست: «من دربارهٔ اعمال و احوال انسانی چنان خواهم نوشت که گویی با خط و سطح و حجم سروکار دارم».

این روش را می‌توان نتیجهٔ طبیعی خوی تنهاپسند او و کناره‌گیریش از دنیایی دانست که ما انسانهای کهتر در آن زندگی می‌کنیم. یکی از معاصرینش می‌نویسد: «به نظر می‌رسید که او کاملاً در دنیای درونی خودش زندگی می‌کرد، همیشه با خود اندیشیده و با خود سخن گفته بود، گویی تنها غرق در افکار خودش بود. درواقع، می‌شد که سه ماه در خانه می‌نشست و بیرون نمی‌آمد». (هرکسی که زمستانهای خاکستری و منجمد و افسردهٔ هلند را به عینه تجربه کرده باشد، یا از نزدیک تابلوهای نهرها و آبگذرهای یخ زدهٔ نقاشان هلندی قرن هفدهم را دیده باشد، احتمالاً گوشه‌نشینی اسپینوزا چندان

هم در نظرش غریب و غیر معمولی نمی‌آید). اسپینوزا سرگرمی و تفریح چندانی خارج از مشغولیت تمام وقتش نداشت، اما همین اندک خود پرده از روی گوشه‌هایی از روحیهٔ خاص او برمی‌دارد. به گفتهٔ یکی از شرح حال نویسان معاصرش: «تفریح او اغلب این بود که عنکبوت جمع می‌کرد و بعد آنها را به جان هم می‌انداخت» یا «مگسی را می‌گرفت و آن را در تار عنکبوتی می‌انداخت و دست و پا زدن بی‌حاصلش را زیر ذره‌بین تماشا می‌کرد و حتی گاهی اوقات با صدای بلند می‌خندید». اسپینوزا در نامه‌ای به دوستی می‌نویسد، «همهٔ آنچه ما انسانها دربارهٔ خودمان از آن بیزاریم و در نزدمان مایهٔ نفرت است، در میان حیوانات به آن با تحسین و شگفتی و حتی رغبت نگاه می‌کنیم». به نظر می‌رسد خِرَد و باریک‌بینی او دربارهٔ طبیعت انسانی تنها محدود به فلسفه‌اش بود و لاغیر!

فلسفه، خود برخلاف ریشهٔ لغوی آن، چندان هم در بند عشق به خِرَد نیست. فلسفه امر و مطلبی بسیار جدی است، و مانند دیگر امور جدی، باید در آن به مصاف خصم و رقیب رفت. زمانی که اسپینوزا نظام فلسفی‌اش را ارائه کرد، بسیاری از فلاسفه حساب کار دستشان آمد و به قول معروف غلاف کردند. متأسفانه تمامی عمارتِ نظامِ فلسفی اسپینوزا بر پایهٔ آن تعاریف اولیه بنا شده است و پا برجایی یا سقوط آن وابستگی تام به صحت این مقدمات دارد. اگر کسی موفق شود تا تعریف اسپینوزا را از جوهر به چالش بکشد، دیگر کار تمام است. اگر آن تعریف از جوهر نباشد، جهان هستی نیز در کار نیست. پس باید ببینیم اسپینوزا جوهر را چگونه تعریف می‌کند.

تعریف. مقصود من از «جوهر» آن است که در خود است و به نفس خودش به تصور می‌آید، یعنی تصورش به تصور دیگری که از آن ساخته شده باشد وابسته نیست».

این توقع که دیگر فلاسفه حتی چنین تعریف ساده و اولیه‌ای را دربست قبول کنند، از سادگی اسپینوزا بود. اما اوضاع زمانی وخیم‌تر شد که فقها و متکلمان و اهل دین نیز به جمع خوانندگان کتاب *اخلاق* پیوستند. اگر خدا تنها همین جهان هستی، یا قوانینی جبری و از پیش تعیین شده باشد، آنگاه تعالی و ذاتِ برینِ او زیر سئوال می‌رفت. همچنین، این رأی درواقع، منکر خصوصیات شخصیتی خدا می‌شد (مانند خشم معروف خدا که در تورات آمده است) و نیز منکر اراده آزاد خدا بود که به دلخواه به قوانینی که خودش وضع کرده مانند (قوانین طبیعی، علمی، و غیره) گردن بگذارد یا از آنها سرپیچی کند یا اصلاً از نظرش برگردد (مانند معجزات و اعمال الهی). طبق برداشت اسپینوزا، ما می‌توانیم به خدا هر اندازه که می‌خواهیم عشق بورزیم اما هیچ راهی وجود ندارد که خدا این عشق را به ما برگرداند. این رأی، احساسات بسیاری از مردمان را عمیقاً جریحه‌دار کرد و احساس کردند در این دنیا دیگر یاوری ندارند و زندگی دین‌مدارانه‌شان نیز دست آخر بدون پاداش می‌ماند. اسپینوزا با مقدس دانستن همه چیز، کم مانده بود جار و جنجالی بسیار نامقدس برانگیزد.

خوشبختانه به موقع متوجه این خطر شد و کتاب *اخلاق* او پس از مرگش به چاپ رسید. کتاب در زمان حیاتش مخفیانه در میان دوستان و هم‌فکران

فیلسوف و فلسفه دوستش دست به دست می‌گشت. یکی از دوستانش، که او هم در شهر رینسبورگ زندگی می‌کرد، این گونه با احتیاط عمل نکرد. و نتیجهٔ کارش زنگ خطری بود برای اسپینوزا. زمانی که آدریَن کوارباخ کتاب ***نور در اماکن تاریک*** را به چاپ رساند، که با مذهب زمان خود و شیوه‌های درمانی معمول، و با فضای اخلاقی حاکم مخالفت می‌ورزید، به دادگاه فراخوانده شد. دادستان از دادگاه درخواست کرده بود تا تمامی داراییهای او ضبط شوند، انگشت شست دست راستش قطع شود، زبانش با آهن گداخته سوراخ شود و به مدت سی سال هم در زندان باشد. از این رو، کوارباخ حتماً بعد از شنیدن حکم نهایی نفس راحتی کشیده است که او را تنها به جریمهٔ نقدی ۶۰۰۰ فلورین و ۱۰ سال زندان و تبعید و کار اجباری محکوم کردند! این واقعه نشاندهندهٔ عمق خطری بود که آزاداندیشان را تهدید می‌کرد، حتی در کشور هلندِ لیبرال (که تساهل اخلاقی آن نه تنها در اروپا، بلکه درواقع در تمامی جهان آن روزگار، نمونه‌ای نداشت). در حین محاکمه، آشکارا از آدریَن کوارباخ سئوال شده بود که آیا به نحوی تأثیر آراء اسپینوزا قرار نگرفته است ــ اتهامی که او آن را در دادگاه رد کرد (اگرچه دقیقاً روشن نیست از روی غرور حرفه‌ای یا به خاطر فضیلتی شایان ستایش). به هرحال، این واقعه اسپینوزا را متوجه کرد که باد در چه جهتی می‌وزد.

در سال ۱۶۶۳ اسپینوزا به وُربورگ، شهری در حومهٔ لاهه نقل مکان کرد و تا پایان عمرش در آنجا زیست. در نامه‌ای که چند سال بعد نوشت، به تنها نمونهٔ موجود از اشاره‌ای مستقیم به خودش برمی‌خوریم. (اشارات دیگر، مانند

آنچه دربارهٔ رفتار حشره‌گونهٔ انسانها می‌گوید یا آنجا که دربارهٔ پریشانی و مِحنَت ناشی از حسادت می‌نویسد، البته اشاراتی مستقیم به خود نیستند! اینها جملگی فلسفه بودند، یا بهتر است بگوییم سخنان فاضلانه‌ای که فیلسوف ما از گوشهٔ عزلتگاه زمستانیش تنها برای ارشاد ما زمینیان بیان می‌کرد!) اسپینوزا در آن نامه به یکی از دوستان پزشکش می‌نویسد که چگونه، بدون آنکه موفق شده باشد، سعی کرده است تا از طریق خون‌گیری (به احتمال زیاد با استفاده از زالو که در آن زمان بسیار معمول بود) تبش را کاهش دهد. در ادامه اضافه می‌کند که امیدوار است تا هر چه زودتر شیشه‌ای از مربای گل سرخ دوستش، به دستش برسد، و اینکه سرانجام موفق شده است تب و لرز شدیدی را مهار کند: «سرانجام به ضرب و زور رژیم غذایی خوب، جل و پلاسش را جمع کرد و از خانه‌ام بیرون رفت، کجا رفته است، نمی‌دانم، اما مواظبم تا سر و کله‌اش دوباره پیدا نشود». علی‌رغم خوش‌طبعی و لحنِ شوخِ اسپینوزا (که دیگر نمونه‌ای مشابه آن در تمام مکتوبات او پیدا نمی‌شود)، به نظر می‌رسد که در اینجا اسپینوزا کمی نگران سلامت جسمی‌اش بوده باشد. او بنیهٔ بسیار ضعیفی داشت و ناخوشی‌های پی‌درپی هم بر ناتوانی او می‌افزودند. وضعیتی که شاید غبطهٔ شخصیت مالیخولیایی دکارت را (که ۱۵ سال پیشتر برای دسترسی به بزرگترین قفسهٔ داروی عالم به آسمانها رفته بود) برمی‌انگیخت.

اسپینوزا در کمال سادگی اتاق محقری روزگار گذراند. او نه تنها در این اتاق به کار نوشتن مشغول بود و در آن می‌خوابید، بلکه ظاهراً اغلب اوقات کار تراش و صیقل عدسیها را هم همان‌جا انجام می‌داد. ما در تصور و خیالمان به

راحتی می‌توانیم انبوه کاغذهای پراکنده و کتابهای بازمانده‌ای را که لایه‌ای نازک از غبار شیشه بر آنها نشسته است ببینیم. و احتمالاً اینجا نیز پنجرهٔ مَشبَک کوچکی داشته که چشم‌انداز آن مزارع مسطح و نهرها و آبگذرهایی بودند که زیر آسمان خاکستری دل تنگ کننده تا دوردستها کشیده شده بودند. (و شاید هم منبع تغذیهٔ عنکبوتهای اسپینوزا، مگسهایی بودند که از این پنجره به داخل می‌آمدند!)

چنان که در جایی آمده است، قوت غالب اسپینوزا «در تمام روز نان ترید کرده در شیر بود با کمی کره و لیوانی آبجو». و روزی دیگر ممکن بود که با «کمی کره و کشمش در جوشیر» روزش را به شب برساند. همین منبع اضافه می‌کند که او تنها دو شیشه شراب نیم پاینتی[1] در ماه مصرف می‌کرد ــ که در هلند آن روزگار به معنای امساکِ دلیرانه‌ای بود. اگرچه او همین مقدار را هم احتمالاً برای تقویت خونش مصرف می‌کرد. گفته می‌شود اسپینوزا گاهی می‌گفت که «مثل مار حلقه می‌زند و دُم خود را به دهن خویش می‌گیرد» و به این ترتیب سر و ته را به هم می‌رساند.

اسپینوزا در دههٔ سوم زندگیش کم‌کم غرور و تکبر دوران جوانیش را از دست داد. بسیاری این تحول را نشانه‌ای از محاسنِ معنویِ نبوغی در حال شکوفایی می‌دانند، در صورتی که در بسیاری مواقع، زمانی که نبوغ در اوج شکوفایی و انبساط و توسعه است، تأثیرات جنبی آن کاملاً در جهت معکوس

۱- پاینت پیمانه‌ای نزدیک به نیم لیتر است.

عمل می‌کنند (خود بزرگ‌بینی و خود تنها باوری، آفتهای معمول این شکوفایی بعضاً آزاردهنده و گیج‌کننده هستند). در حقیقت، دلیل اصلی از دست رفتن تکبر در اسپینوزا احتمالاً پذیرش تدریجی این واقعیت تلخ و گزنده است که عظمت و اصالت نظام فلسفیی که او تمامی زندگیش را وقف آن کرده بود، هیچ‌گاه، تا زمانی که در قید حیات است، تأیید نخواهد شد. و مقبولیت عام پیدا نخواهد کرد. امید او به انتشار کتابها و نوشته‌هایش کم‌کم به ناامیدی تبدیل شد. تمامی مظاهر غرور، زیر فشار این چرخِ تحقیر، خُرد و ساییده می‌شوند.

شاید به همین دلیل بود که اسپینوزا در پی این بود تا مقصود خودش را بهتر بفهماند: و به جهانیان، و بخصوص به مخالفین مذهبی‌اش، نشان دهد که فلسفهٔ او در تقابل با قرائت سنتی از خدا قرار ندارد. از این رو، زمانی که تألیف کتاب *اخلاق* را به پایان برد، دست به کار نوشتن ***رسالهٔ الهی ـ سیاسی*** شد. این رساله که در نوع خود بی‌نظیر است، ترکیبی از نظریات سیاسی و شرح و تفسیر کتاب مقدس است. او به دوستانش گفته بود که قصد او از نوشتن این رساله، مآلاً، آماده کردن شرایط برای انتشار کتاب *اخلاق* است. او می‌خواست نشان دهد که «آزادی پرداختن به فلسفه هم با دینداری و تقوی و خداترسی سازگار است و هم با امنیت دولت و جامعه. ممکن است اسپینوزا بزرگترین فیلسوف مکتب اصالت عقل بوده باشد، اما مشکل می‌توان به روش اسپینوزا در این رساله صفت خردمندانه اطلاق کرد. خدای غیر شخصی و وحدت وجودی او هیچ شباهتی با یهوهٔ تورات ندارد، و کسی هم به این نظریهٔ او که اگر کسی را آزار دهیم درواقع به خودمان آزار رسانده‌ایم وقعی نگذاشت. این

عقیده نه باب دل عرف و احساسات مذهبی آن روزگار (علیه ملحدین و بی‌ایمانان) بود و نه اهل سیاست و اخلاق (که علیه تقریباً همهٔ دیگران بودند). و از همه بدتر، عقیدهٔ او دربارهٔ معجزه‌هایی که در تورات و انجیل آمده است بود. اسپینوزا همهٔ این معجزه‌ها را اتفاقاتی طبیعی می‌دانست و معتقد بود که تاکنون از آنها عمداً تفسیرهایی خلاف واقع برای بهره‌برداری‌های تبلیغاتی مذهبی ارائه شده است، ناگفته پیداست که مجموعهٔ این نظریات دوستان زیادی در کنیسه و کلیسا برای او دست و پا نکرد!

اما در این رساله، اسپینوزا نظریاتی بدیع (و به طور شگفت‌آوری امروزی و مدرن) در باب سیاست ارائه کرده است. بسیاری از اندیشه‌های او درواقع پاسخی به آراء توماس هابز فیلسوف انگلیسی بود که کتاب پیشتاز او به نام ***لویاتان***[1] کمتر از بیست سال پیش در ۱۶۵۱ به چاپ رسیده بود. هابز در کتاب ***لویاتان*** این رأی بدبینانه را مطرح کرده بود که بدون وجود دستگاه حکومت (یعنی در حالت طبیعی و در تنهایی و دور از اجتماع) «انسان خود تنها و بیچاره است و زندگیش نیز نامطلوب، خشن و کوتاه خواهد بود». تحمل این وضعیت طبیعی برای انسانها ممکن نبود و آنها در اجتماعات اداره شونده گرد هم آمدند تا بر این وضعیت فائق آیند. هر شکل و فرمی از حکومت بهتر از نبود آن است، و در نتیجه ما می‌بایستی تابع هر حکومتی که هست باشیم و از هر فرمانروایی اطاعت کنیم.

1- Leviathan

اسپینوزا نگاه نیک خواهانه‌تری به انسان داشت، و بیان فلسفهٔ سیاسی او اساساً آزادیخواهانه بود. به جای حمایت بی‌قید و شرط از حکومت و قدرت حاکمه، بر این باور بود که مشروعیت قدرت حکومت، و یا فرمانروای آن، تنها ازطریق تضمین امنیت شهروندانش حاصل می‌شود تا آنها بتوانند «با اطمینان کامل روح و جسمشان را در امنیت تمام بپرورند... و عقل خود را آزادانه به کار بندند». نقش حکومت تنها باید حمایت از فرد باشد، فردی که می‌بایستی با آزادی این امکان را داشته باشد تا هدف خود را در زندگی تعیین و دنبال کند. (در دیدگاه بعضاً خوش‌بینانهٔ اسپینوزا، لازمهٔ چنین وضعیتی این بود که افراد بر عواطف‌خود مسلط باشند و بابهره‌گیری‌از عقل‌وخرد برای‌دستیابی‌به استنباطی عمیقتر از خود و جهان تلاش کنند. حالا نمونه‌های قرن هفدهمی جوانان اوباش مست به اصطلاح هوادارِ فلان تیم فوتبال و یا وارفته‌هایی که صبح تا شب پای تلویزیون نشسته‌اند، در کجای این معامله قرار می‌گیرند، البته مشخص نیست). اسپینوزا همچنین صادقانه بر این باور بود که اختیارات حکومت باید محدود باشد و حکومت می‌بایستی طبق اصول و ضوابطی که عقل حکم می‌کند عمل کند. این مستلزم آن بود که حکومت آزادی کامل اندیشه و عقیده را به رسمیت بشناسد. اما اسپینوزا در اینجا واقع‌بینانه و با ظرافت بین آزادی اندیشه و آزادیِ عمل به آن تفاوت قائل می‌شود. ما باید این آزادی و اختیار را داشته باشیم تا هر چه می‌خواهیم فکر کنیم، اما اعمال ما باید در چهارچوب قوانین دولتی باشد. در نظر اسپینوزا، این چهارچوب شامل بیان‌عمومی‌افکار به‌شکل و طریقی‌که باعث شورش‌تودهٔ مردم‌شود،نیز می‌شد.

نظریهٔ سیاسی اسپینوزا دقیقاً بازتاب وضعیت خود او در هلند بود. در آن زمان حکومت هلند در چهارچوبی پایبند به اصل تساهل و مدارا و آزادی اندیشه بود. آراء و افکار اسپینوزا غالباً در آن چهارچوب قرار نمی‌گرفتند، اما او سرسختانه این حق را برای خود قائل بود که این عقاید را داشته باشد اگرچه قبول کرده بود که چاپ نوشته‌هایش را به تعویق اندازد. اسپینوزا معتقد بود که مهمترین وظیفهٔ حکومت حمایت و حفاظت از امنیت شهروندانش در حد ممکن است، و این در واقع مهمترین خواستهٔ مردم در هلند تهدید شدهٔ قرن هفدهم بود.

فلسفهٔ سیاسی اسپینوزا بسیار از زمانهٔ خود جلوتر بود. برای ما شاید در برخی موارد کمی ساده‌انگارانه جلوه کند ـ اما در زمان خودش، نظریات او را که معطوف به حکومتی آرمانی شمرده می‌شدند، صراحتاً مزخرفاتی خطرناک و مسخره تلقی می‌کردند. مع‌الوصف، رویه‌ای که اسپینوزا در مقابل حکومت وقت در پیش گرفته بود کاملاً با آنچه امروزه در جوامع لیبرال دمکرات غربی رایج است، منطبق است. در جوامع مذکور، امروزه این حق که کسی افکاری نژادپرستانه، ضد اقلیتهای جنسی، مذهبی و قومی و دیگر عقاید اهانت‌آمیز و برخورنده داشته باشد، به رسمیت شناخته می‌شود، اما او نمی‌تواند این افکار را در عمل پیاده کند. مثلاً تشویق به شورش و اعمال خشونت علیه سیگاریها منع قانونی دارد.

زمانی که سرانجام *رسالهٔ الهی ـ سیاسی* در ۱۶۷۰ منتشر شد، اسپینوزا حتی قدمی هم به مقصود اولیهٔ خود نزدیک‌تر نشد. کافی است نگاهی به

نوشتهٔ یکی از دشمنانش بیاندازیم «این جعلیات در کارگاه دوزخ به دست مرتدی یهودی و با همکاری خود شیطان سرهم‌بندی شده‌اند و انتشار آن هم با اطلاع قبلی یان دوویت صورت گرفته است». (یان دوویت از دولتمردان روشنفکر هلند بود که به مخالفت با سلطنت‌طلبان برخاست و چیره‌دستی او در امور سیاست باعث شد تا با کارآیی تمام از منافع کشورش هلند در مقابل نیات سوء انگلستان و فرانسه دفاع کند ـ او کسی بود که بعدها بلاگردان مرتجعین شد و آنها تمامی کاستی‌ها و بدی‌ها و بدبختی‌های زمانه را به حساب او گذاشتند).

هلند در دوران سختی گرفتار شده بود، و همان‌طور که از فلسفهٔ سیاسی اسپینوزا در ***رسالهٔ الهی ـ سیاسی*** برمی‌آید، حتی اسپینوزا نیز از گزند حوادث مصون نبود. آراء او در این رساله ترکیبی بود از تقیه و توصیه‌های غیر عملی. با این همه، رساله چهار سال بعد از انتشار آن رسماً تحریم شد و از فروش آن جلوگیری شد. در سال ۱۶۶۵، هلند با انگلستان وارد جنگ شد. از زمان ویلیام فاتح به این طرف، هیچ کشوری بهتر از هلند از پس جنگ با انگلستان بر نیامده بود (و این شامل ناپلئون و هیتلر نیز می‌شود). هلندی‌ها با کشتی وارد رودخانه‌های تایمز و مدوی شدند و ناوگان جنگی انگلیسی‌ها را به آتش کشیدند. قرارگاه نیروی دریایی را از بین بردند و بندر شیرنس را گرفتند. غرش توپهای هلندی حتی در خود لندن هم به گوش می‌رسید. مردم سخت به هراس افتادند تا جایی که سَموئل پِپیس وقایع‌نگار، وادار شد وصیت‌نامه‌اش را بنویسد. سرانجام منازعه پایان گرفت و معاهدهٔ صلحی به کمک لوئی

چهاردهم به امضاء رسید، اما در ۱۶۷۳، فرانسه خود مدعی هلند اسپانیایی (بلژیک امروزی) شد و خاک هلند به اشغال نیروهای فرانسوی درآمد. در اغتشاش و تشنج روزافزونی که این شکست به دنبال داشت، جمعیت خشمگینی از مردم در یکی از خیابانهای لاهه بر سر یان دوویت ریختند و او را به قتل رساندند (یا به عبارت صریح‌تر) او را بی‌رحمانه شقه کردند. همین که این خبر ناگوار به گوش اسپینوزا رسید از شدت خشم برافروخته شد. فوراً به اتاقش رفت و پلاکاردی درست کرد که روی آن نوشته بود «ای پست‌ترین بربرها». خطاب او به مردمی که دوویت را به قتل رسانده بودند، بود. اسپینوزا می‌خواست پیاده به محل وقوع جنایت برود و پلاکاردش را به طور آشکار در همان جایی که دوویت به قتل رسیده بود آویزان کند. خوشبختانه صاحبخانه‌اش به موقع از این قضیه مطلع شد و او را در اتاقش زندانی کرد و به این وسیله از چنین عمل ابلهانه‌ای، که به خودکشی بیشتر شبیه بود، ممانعت به عمل آورد.

اسپینوزا در این زمان در محدودهٔ شهر لاهه زندگی می‌کرد. اولین منزلی که در مرکز شهر اختیار کرد، اتاقی بود واقع در خیابان وِرکاد، شمارهٔ ۳۲، که در کنار دیوار ساحلی کانال آبی قرار داشت که امروزه با خاک پر شده است. (تقریباً ۲۵ سال بعد، کشیشی[1] به نام کلروس، که از اولین شرح حال‌نویسان اسپینوزا بود، در همین اتاق منزل گرفت و در همانجا شرح حالی ارزشمند از او نوشت).

۱- Pastor به معنی کشیش کلیسای لوتری است و نه کلیسای کاتولیک. م

اما پرداخت کرایهٔ این اتاق خارج از توانایی اسپینوزا بود (اگرچه خارج از توانایی شرح حال نویسش نبود، چنان که معمولاً هم شرح حال نویسان نوابغ زندگی بهتری از خود نوابغ دارند)، و او به اتاق دیگری در منزل نقاشی به نام وان دِر اسپیک واقع در خیابان پاویلون رفت. این خانه امروزه تبدیل به موزهٔ اسپینوزا شده است. در آن اتاقی با دیوارهای تخته‌کوبی شده هست که با آن سقف چوبی و آینهٔ کوچکی که در کنار پنجره آویزان است، همان خلوتگاهی است که اسپینوزا دههٔ آخر عمرش را در آن به سر برد.

کلروس مواد اولیه مورد نیازش را برای نوشتن زندگینامهٔ اسپینوزا، از طریق نشست و برخاست با کسانی تهیه می‌کرد که با اسپینوزا در زمان حیاتش آشنا بودند. به گفتهٔ کلروس، اسپینوزا همیشه علی‌رغم بی‌چیزیش، پاکیزه لباس می‌پوشید. اما شرح حال‌نویس دیگری درست عکس این را گفته است: «لباس خوب نمی‌پوشید و لباس او از فقیرترین هموطنان خود بهتر نبود». شاید اگر مبنای قضاوت را چهره‌های نقاشی شده از خود او قرار دهیم، احتمالاً به این نتیجه می‌رسیم که اسپینوزا با بی‌تفاوتی به رسوم اشرافی زمان لباس می‌پوشید.

اسپینوزا همچنان به تراشیدن عدسی‌هایش و تصنیف و تألیف افکارش مشغول بود. او دست به کار جمع‌آوری اصول دستور زبان عبری شد، اما آن‌را ناتمام گذاشت. ولیکن، رساله‌ای ***دربارهٔ رنگین‌کمان*** را به اتمام رساند. به نظر می‌رسد که بسیاری از فلاسفهٔ بزرگ روزگار نسبت به این پدیده، کنجکاوی و علاقه‌ای زایدالوصف داشتند. دکارت و اسپینوزا و لایبنیتس، هر سه دربارهٔ

رنگین‌کمان چیزهایی نوشته‌اند ــ و اگرچه این پدیده دیگر مبحثی در فلسفه نبود، اما با این حال هر سه نفر در توضیح علل و اسباب آن به بی‌راهه رفتند!

در این زمان نوشته‌های اسپینوزا به صورت خصوصی و تنها در میان خواص دست به دست می‌گشت و انجمنی هم در لاهه مخصوص تحقیق در نظریات او به وجود آمده بود. در این انجمن، دانشجوی ثروتمندی به نام دووریس که به تحصیل پزشکی مشغول بود، رفت و آمد می‌کرد. وقتی دووریس مطلع شد که اسپینوزا بیمار است و ممکن است به زودی بمیرد، تصمیم گرفت تا مبلغ ۲۰۰۰ فلورین نقداً و ۵۰۰ فلورین به عنوان عایدی سالانه به اسپینوزا پیشکش کند. اما اسپینوزا این گشاده‌دستی را نپذیرفت و مبلغ عایدی را به سیصد فلورین پایین آورد. به نظر می‌رسد اسپینوزا کمی بیش از اندازه در هراس از دست دادن استقلال فکریش بود، و مایل بود تا از طریق همان تراشیدن شیشه‌های عدسی امرار معاش کند. او حالا دیگر در سراسر اروپا متفکری قابل احترام به شمار می‌رفت (رفتاری که اولیای دین با او داشتند خود به تنهایی بر شهرت و عظمت او می‌افزود) و دوستان و یاران فراوانی پیدا کرده بود و بسیاری از آنان برای ملاقاتش به اتاق محقر و غبار گرفته و تار عنکبوت بستهٔ او می‌آمدند.

یکی از این افراد برجسته، ارنفرید والتر وان شیرن هاوس دانشمند آلمانی بود که به کمک دستیار کیمیاگرش موفق به کشف طرز تهیهٔ خاکِ چینی سخت شد. بعدها این اکتشاف، در اوایل سدهٔ هجدهم میلادی در مِیسِن به مرحلهٔ تولید انبوه رسید، اما دیگر برای اینکه از این طریق ثروتمند شود بسیار دیر

شده بود. (او در سال ۱۷۰۸ از دنیا رفت). از دیگر کسانی که به ملاقاتش می‌آمدند یکی هم لایبنیتس بود که تنها فیلسوف و عالم همطراز اسپینوزا در تمامی اروپا به حساب می‌آمد. اسپینوزا بسیاری از آراء فلسفی و عملی‌اش را با لایبنیتس در میان گذاشت و حتی نسخهٔ دست‌نوشت کتاب *اخلاق* را به همراه دیگر مقالات منتشر شده‌اش به او نشان داد. لایبنیتس آنچنان تحت تأثیر این تحریرات منتشر نشده قرار گرفت که به محض بازگشت به آلمان به ناحق بسیاری از آن ایده‌ها را به خود نسبت داد.

در ۱۶۷۳ از اسپینوزا خواستند که کرسی فلسفه را در دانشگاه هایدلبرگ بپذیرد. دعوتنامه از جانب پرنس کارل لودویگ یکی از فرمانداران محلی، برای او فرستاده شده بود منتها با این شرط که نحوهٔ تدریس اسپینوزا مداخله‌ای در آموزه‌های رسمی کلیسا نداشته باشد (که نشان‌دهندهٔ این است که جناب پرنس کارل چقدر از فلسفهٔ اسپینوزا را خوانده است)! اما اسپینوزا این منصب معتبر را مؤدبانه رد کرد.

اسپینوزا مکاتبات منظمی با طیف وسیعی از روشنفکران برجسته و اهل فکر اروپا داشت. در میان این عدهٔ کثیر، دوست قدیمیش هنریک اولدِنبِرگ نیز بود که او را اول بار در شهر رینسبورگ ملاقات کرده بود. چندین سال پیشتر اولدنبرگ به مقام دبیر اول انجمن سلطنتی در لندن منصوب شده بود. کسی معترض حضور یک هلندی در این منصب، آنهم در بحبوحهٔ جنگ انگلستان و هلند نشد. کسی هم چیز غریبی در مکاتبات منظم او با دوستش اسپینوزا که در هلند زندگی می‌کرد نمی‌دید. طبیعی است که در دوران جنگ رفت و آمد

مراسلات پستی با کمی تأخیر همراه باشد، اما به غیر از این مورد، چیز دیگری مُعارض مکاتبات منظم این دو دوست نبود. در کمال شگفتی، این تبادل نظر منظم که شامل آراء و نظریاتی بعضاً غامض و پیچیده (درست مانند کدهای رمزی) نیز بود، ظن و بدگمانی دستگاه ممیزی را برنیانگیخت و هیچ‌کس هیچ کدام را جاسوس نپنداشت. در آن روزگار باید بسیار بیشتر (یا کمتر) از اینها انجام می‌دادی تا انگ جاسوسی بر پیشانیت بچسبد، همان‌طور که اسپینوزا خیلی زود متوجه آن شد.

در ماه مِی ۱۶۳۷ کُنده، که از دولتمردان روشنفکر فرانسه بود، اسپینوزا را به محل فرماندهی خود در اوترِشت فراخواند تا دربارهٔ نظریات او به بحث و گفتگو بنشینند. اوترِشت تنها سی مایل با آنجا فاصله داشت اما در اشغال سپاهیان مهاجم فرانسوی بود. مأموریت اسپینوزا ظاهراً با صواب‌دید مقامات حکومتی هلند صورت گرفته بود. او برای ملاقات با این مرد فرهیخته که با مولیر و راسین دوستی داشت به راه افتاد. اما زمانی که به اوترشت رسید خبردار شد که کُنده برای رسیدگی به دیگر امور دولتی از آنجا رفته است. با این همه، اسپینوزا، پس از هفته‌ها انتظار بیهوده (که بدون شک درخواستهای پی‌درپی‌اش در آن مدت برای نان ترید شده در شیر و جوشیر کشمش، آشپزهای فرانسوی را متحیر کرده بود!)، وقتی به لاهه بازگشت، در میان مردم شایع شد که او جاسوس فرانسه است. موقعیت بسیار خطیری برای او پیش آمده بود. (به یاد داشته باشیم که تنها یک سال از قتل دوویت در خیابان می‌گذشت). به نظر اسپینوزا، راه حل این مشکل بسیار ساده بود: پس تصمیم

گرفت تا به خیابان برود و به آن اراذل و اوباش توضیح دهد که او قطعاً جاسوس فرانسه نیست. خوشبختانه صاحبخانهٔ بیچاره‌اش این بار نیز به دادش رسید و اسپینوزا را در اتاقش زندانی کرد. کمی بعد سروصداها فرو نشست و هیجان عمومی پایان یافت.

تا به امروز هم جنبه‌هایی از این ماجرا، در هاله‌ای از ابهام باقی مانده است. گمان قوی برخی این است که اسپینوزا از سوی دولت هلند برای انجام مذاکراتی محرمانه با کُنده فرستاده شده بود. اما در اوضاع و احوال بسیار حساس آن زمان، این احتمالی بسیار دور از ذهن می‌نماید. احتمالاً چون هیچ‌کس باور نمی‌کرد اسپینوزا فرستاده‌ای مخفی باشد، مأموریتی به او محول کردند تا پیغامی محرمانه را به دست طرف متخاصم برساند.

اسپینوزا حالا دیگر وارد چهل سالگی شده بود. شبهای دراز و سختی که در تنهایی به تفکرات و تأملات فلسفی پرداخته بود، و امرار معاش روزانه که او را وادار می‌کرد تا به کار تراش شیشه‌های عدسی مشغول باشد، به تدریج بنیهٔ ضعیف او را از آنچه بود ناتوان‌تر ساخت. ریه‌های او از استنشاق مدام ذرات و غبار شیشه هر روز ضعیفتر می‌شدند. کم‌کم آثار بیماری کشندهٔ سِل در او پیدا شد. در تابستان ۱۶۷۶ هیکل نحیف و رنج‌دیدهٔ او در اطراف محله کمتر و کمتر به چشم می‌خورد، و با فرا رسیدن زمستان او دیگر کاملاً بستری شد و سلامتش به شدت تحلیل رفت.

اسپینوزا روز یکشنبه ۲۱ فوریه ۱۶۷۷، زمانی که صاحبخانه‌اش در کلیسا بود، از جهان رخت بربست. آن روز فقط دکتر مایر در کنار بستر مرگش بود و

فیلسوف ما در آغوش دوست بسیار قدیمیش به خواب ابدی فرو رفت. بعد از مرگ اسپینوزا، روایت جالبی دربارهٔ دکتر مایر بر سر زبانها افتاد. گفته می‌شود او با پول خردهایی که روی میز بود و چاقویی که دسته‌ای نقره‌ای داشت، ناپدید شد. گرچه داستان مضحکی است اما ناممکن نیست. حتی این احتمال هم وجود دارد که جناب دکتر تمام آلات و ادوات و صدها عدسی کاملاً پرداخت نشدهٔ اسپینوزا را نیز کِش رفته باشد! که بعدها هم به چنگ آن تاجر عتیقه یعنی کورنلیوس وان هال وین افتاده است.

در هر حال، اکثر مردم بر این باور بودند که بعد از مرگ اسپینوزا از او چیزهای اندکی باقی ماند. حتی ربکا، خواهر ناتنی و طماع اسپینوزا، نیز متقاعد شد که این بار چیز قابلی در بساط برادرش نمانده تا برای گرفتن آن به دادگاه برود. اما این گزارشها با برخی دیگر کاملاً همخوانی ندارد، مثلاً گفته شده است که کتابخانهٔ ارزشمندی حاوی ۱۶۰ جلد کتاب، «که فهرست کامل آنها هم موجود است»، از اسپینوزا باقی مانده است. چنین مجموعه‌ای را می‌شد در آن روزگار به قیمت نسبتاً خوبی به فروش رساند. چون کتابهای جلد چرمی نه صرفاً برای دکور بلکه نیز برای مطالعه خریدار داشتند. همچنین مکتوبات چاپ نشده‌ای از او به جا ماند که مهمترین آنها همانا شاهکار او یعنی کتاب ***اخلاق*** است، کتابی که نام اسپینوزا را برای همیشه جاودانی کرد. تمامی این مجموعه به اضافهٔ نامه‌هایش، در همان سالی که از دنیا رفت، تحت عنوان ***آثار پس از مرگ*** به چاپ رسید. اما بنا به درخواست خود اسپینوزا، در چاپ آنها نام نویسندهٔ اصلی قید نشد، چه او نمی‌خواست بعد از مرگش فلسفه‌ای به نام او

ثبت شود. بنا به گفتهٔ مجری وصایای او: «در کتاب *اخلاق* در تعریف یازدهم از عواطف در آن‌جا که او توضیحی بر عاطفهٔ شهرت‌طلبی می‌نویسد، صراحتاً از کسانی که نام خود را بر نوشته‌هایشان می‌گذارند به عنوان افرادی مغرور و خودستا یاد می‌کند».

مقامات و مسئولین در آن سال، انگار کاری به غیر از عملی نکردن آخرین وصایا و سفارشات اسپینوزا نداشتند. آنها آنقدر پیرامون *آثار پس از مرگ* سروصدا و جنجال به راه انداختند که، بیشترین نظرها را به این مجموعه جلب کردند. هویت نویسنده دیری پوشیده نماند و به همان سرعت هم کتاب به اتهام «سست کردن» ایمان مردم و «بی‌اعتبار کردن معجزات الهی»، در لیست کتابهای ممنوعه قرار گرفت و تمامی نوشته‌ها و کتابهای دیگرش انگ «تقدس شکن، بی‌خدا، و کفرآمیز» خوردند. و به این ترتیب اسپینوزاگرایی زاده شد. و گویی برای کمک به پیشروی آن چند سال بعد دائرةالمعارف‌نویس فرانسوی بایل در *فرهنگنامه*اش فلسفهٔ اسپینوزا را این طور تعریف می‌کند: «شریرانه‌ترین فرضیه‌ای که قابل تصور است، و مزخرف‌ترین آنها». (با تأسف باید گفت این دیدگاه ضد آزادی از قلم کسی تراوش کرده است که خود بهتر دانست به دلیل عقایدش برای زندگی به هلند برود که حکومت آن دارای تساهل بود). توپخانهٔ حریف تا یک قرن بعد، کماکان علیه آراء اسپینوزا شدیداً در کار بود تا جایی که حتی هیوم هم نظریات او را «فرضیه‌ای شنیع و وقیح» توصیف کرد.

اسپینوزا، کاملاً بی‌تفاوت نسبت به همهٔ این حملات، در خاک آرمیده بود،

همان‌طور که در زمان زندگی هم چنین بود. او در مرکز آمستردام در میدان دام در مکانی به نام نیوکرک برای همیشه به خاک سپرده شد.

مؤخره

فلسفهٔ اسپینوزا این اشتباه را کرد که جهان هستی را عقلانی دید. حال آن‌که عالم نه در واقعیت و نه در غایت چنین نیست. (دانشمندان و ریاضی‌دانان معاصر نیز وقتی جهان را با دید ریاضی می‌نگرند همین اشتباه را مرتکب می‌شوند). قبل از اسپینوزا، فلاسفه ساده‌انگارانه جهان هستی را از زاویهٔ دید انسان بررسی می‌کردند. فلاسفهٔ بعد از اسپینوزا نیز هر توصیفی از جهان را نیازمند رجوع به تجربهٔ انسانی دانسته‌اند، ولیکن این‌بار بیش از پیش متوجه محدودیتهای جدی این نگرش بوده‌اند. اسپینوزا برخلاف همه، نظرگاه انسانی را به کناری نهاد و به جای آن بهتر دانست جهان را «از وجه سرمدیت» یا «از چشم‌انداز ابدیت» نگاه کند. امروزه فلاسفه و دانشمندان متفق‌القولند که جستجو در طلب حقیقت غایی کوششی عبث و بیهوده است. هر «حقیقتی» از این دست که توسط بشر کشف شده باشد قهراً تنها حقیقت «ما» است، یا به عبارت دیگر، ما نمی‌توانیم جهان را از نظرگاهی جز نظرگاه خود بشناسیم. هر

گونه معیار عینی غایی (برای از میان برداشتن محدودیتهای ناشی از تجربه) نه قابل بیان است و نه حتی قابل تصور. [به قول نیچه،] «خدا مرده است» و این به معنای نابینایی ابدیت نیز هست.

اسپینوزا یادآور شد که دنبال کردن عقلانیت منجر به «افسون زدایی» از جهان هستی می‌شود. منظور او از افسون‌زدایی این بود که عقلانیت و علم جدید سرانجام جهان را از وجه خرافی و حتی قدسی پاک می‌کند. اما اسپینوزا این رَوَند را تنها مرحله‌ای در راه شناخت خود و جهان اطرافمان می‌دید. اگر هم‌چنان به افسون‌زدایی ادامه دهیم و عقلانیت را به منزل بعدی رهنمود شویم، آنگاه دوباره خدا را در «مذهب افسون‌زدایی» باز می‌شناسیم. تمام این نظریات در نظرِ اولیایِ دین آن روزگار، که پیش‌بینی می‌کردند که اکثر عقل‌مداران در همان مرحلهٔ اول بمانند [و از معیار اسپینوزا فقط تا آنجا پیروی کنند که ایمانشان را از دست بدهند] پذیرفتنی نبود. پیش‌بینی آنها امروزه کاملاً به حقیقت پیوسته است. اکثر دانشمندان امروزه در همان مرحلهٔ ابتدایی کمال عقلانیت مانده‌اند. و حتی آنهایی که به منزل «مذهب افسون‌زدایی» رسیده‌اند، به طور کامل به دور از هر گونه سنت‌گرایی مذهبی هستند، به استثناء طریقت بودایی. اما مگر خود اسپینوزا همین‌طور نبود؟ درواقع، فهم این که اسپینوزا دقیقاً منظورش از «مذهب افسون‌زدایی» چیست، کمی مشکل است. آیا منظورش ایمان به یک خدای مطلق عالمگیر است که رسیدن به فهم و شناختی شایسته دربارهٔ او، تنها به وسیلهٔ کاربرد اصولی عقلانی در دنیای اطرافمان میسر است؟ این به این معنی است که «مذهب

افسون‌زدایی» در واقع تبیینی جلوتر از زمانهٔ خود از علم جدید است: جهانی وحدت وجودی که دسترسی به حقیقت آن تنها در سایهٔ کاربرد اصولی عقلانی، ریاضیات و تجربه‌گرایی علمی میسر است: خدا ـ جهانی که درک ریاضی آن عین عبادت باشد. کاملاً محتمل است که اسپینوزا چنین مفهومی در ذهن داشته است، و فی‌الواقع، این تعریف می‌تواند نگاهی زیبا و شاعرانه به علوم نوین باشد که «از چشم‌انداز ابدیت» نگریسته شده‌اند. اما متأسفانه، بسیاری از دانشمندان معاصر چنین نگاهی به جهان هستی ندارند.

اسپینوزا مکتب اصالت عقلی را که دکارت مبتکر آن بود بدون هیچ پیرایه‌ای به جهانیان عرضه کرد. با این همه، هنوز دیری از مرگ اسپینوزا نگذشته بود که مکتب اصالت عقل جای خود را به مکتب اصالت تجربه، که جان لاک فیلسوف انگلیسی ارائه کرده بود، داد. تحت تأثیر این نظام فلسفی، این عقیده که نیل به حقیقت در تحلیل نهایی از طریق عقل حاصل می‌شود جای خود را به این باور داد که تجربه تنها راه شناخت حقیقت است. ستارهٔ اسپینوزا در عصر متافیزیک آلمانی در قرن نوزدهم بود که دوباره درخشیدن آغاز کرد. حاصل آن چندان رضایت‌بخش نبود. عقلانیت شفاف نظام فلسفی اسپینوزا الهام‌بخش هگل شد تا نظامی بس پهناورتر بوجود آورد، ولیکن هگل به جای شمایلهای واضح و روشنِ بناي رفیعِ اسپینوزا، هیولاهای[1] متافیزیک آلمانی را نشاند. آراء اسپینوزا همچنین الهام‌بخش پیروان مکتب مارکسیسم

۱ـ Gargoyls سبکی در تزیین نمای بیرونی کلیساهای گوتیک به صورت ناودانی که از دیوار پیش‌آمدگی پیدا می‌کند و بیشتر آن را به صورت سر و تن انسان یا جانور درمی‌آوردند.

شد که خود از درون نظام فلسفی هگل سر برآورده بود (البته به شکل معکوس آن یا به قولی هگل را روی پاهای خودش ایستاندن). [مارکسیستها در فلسفهٔ اسپینوزا پیش‌آگاهی ماتریالیسم دیالکتیک را یافتند] اما ماتریالیسم دیالکتیک تنها سایه‌ای نخراشیده از وحدت وجود هندسی اسپینوزا باقی ماند.

تأثیر و نفوذ اسپینوزا هنوز هم ادامه دارد. برخی از ریاضیدانان معاصر که علی‌الاصول نگاه چندان مثبتی به فلسفه ندارند، به اسپینوزا با دیدهٔ احترام نگاه می‌کنند. افسوس که باور اسپینوزا به جهانی یقینی و عقلانی از همان تناقضات درونی‌ای رنج می‌برد که باور این دسته از ریاضیدانان به جهانی بر مبنای ریاضی. امروزه تمامی تلاشها برای توضیح نظام‌مند جهان هستی به تلی از خاک نسبیت‌گرایی تبدیل شده است. ما امروزه در عصری زندگی می‌کنیم [اشاره نویسنده به دوره‌ی پسامدرن است] که فلسفهٔ اسپینوزا را چیزی جز یک رویای شاعرانه ارزیابی نمی‌کند. ولیکن یکی از زیباترین رویاهایی که تا به امروز داشته‌ایم.

از نوشته‌های اسپینوزا

هشت تعریف اولیه‌ای که اسپینوزا برهان «هندسی» خود را بر آن بنا می‌کند:

۱. من چیزی را «علت خود» (causa sui) می‌دانم که ذاتش مستلزم وجود باشد و طبیعتش را بدون وجود داشتن نتوان تصور کرد.

۲. شیء «متناهی در نوع خود» است اگر این امکان وجود داشته باشد که با شیء دیگر از نوع خود محدود شود، مثلاً، جسمی را متناهی می‌نامیم زیرا همیشه می‌توانیم جسم دیگری را بزرگتر از آن تصور نماییم. به همین صورت، فکری با فکری دیگر محدود می‌شود. اما ممکن نیست جسمی با فکری یا فکری با جسمی محدود شود.

۳. مقصود من از «جوهر» (substantia) آن چیزی است که در خودش است و تنها به واسطهٔ خودش دریافته می‌شود. به عبارت دیگر، تصورش به تصور چیز دیگری که از آن ساخته شده باشد وابسته نیست.

۴. مقصود من از «صفت» (attributum) آن است که قوهٔ فاهمه آن را به مثابهٔ مقوم ذات جوهر ادراک می‌کند.

۵. مقصود من از «حالت» (modus) تغییرات عارض بر جوهر است، آن چیزی که در شیء دیگر است و از طریق آن شیء دیگر دریافته می‌شود.

۶. مقصود من از «خدا» (Deus) موجودی مطلقاً نامتناهی است؛ جوهری دارای صفات بی‌نهایت، هر صفت نیز مبین ذاتی ابدی و نامتناهی است.

۷. «مختار» (libera) آن است که فقط به ضرورت طبیعت خود وجود دارد، و تنها خود موجب افعال خویش است. «لازم» (necessaria) یا بهتر بگوییم «مجبور» آن است که به موجب شیئی دیگر وجود دارد و در وجود و افعالش به طریقی معین و از پیش تعیین شده است.

۸. مقصود من از «سرمدیت» (aeternitas) نفس وجود است، و از این حیث که تصور شده است، بالضروره از تعریف شیء سرمدی ناشی می‌شود.

اخلاق، بخش اول، تعاریف اولیه

مثالی گویای اعتقاد اسپینوزا به وحدت وجود:

ممکن نیست جز خدا جوهری وجود داشته باشد یا به تصور آید.

اخلاق، بخش اول، قضیهٔ ۱۴

اثباتی دیگر بر وجود خدا:

از آن جایی که توانایی وجود داشتن خود یک قدرت است، پس این نتیجه

حاصل می‌شود که هر چه طبیعت شیء واقعیت بیشتری داشته باشد، آن شیء از قدرت بیشتری برای وجود داشتن بهره‌مند است. در نتیجه موجود مطلقاً نامتناهی، یا خدا، در خود قدرت مطلقاً نامتناهی‌ای برای وجود داشتن دارد. پس خدا مطلقاً وجود دارد.

اخلاق، بخش اول

نمونه‌هایی از اعتقاد اسپینوزا به جبر:

خدا علت همه چیزها است، که جملگی در او هستند.

اخلاق، بخش اول

ممکنی در عالم موجود نیست، بلکه وجود همهٔ اشیاء و نیز افعالشان به موجب ضرورت طبیعت الهی، به وجه معینی موجب شده‌اند.

اخلاق، بخش اول

این فکر که انسانها مختارند، فریبی بیش نیست. این اعتقاد از این رو جا افتاده است که ما همیشه آگاهی تنها به افعال خود داریم اما نسبت به علل واقعی افعالمان جاهلیم.

اخلاق، بخش دوم

دو صفت:

نفس و جسم یک فرد واحد هستند که گاه تحت صفت فکر تصور شده و گاه تحت صفت بُعد.

اخلاق، بخش دوم

آراء اسپینوزا دربارهٔ حکومت که بسیار از زمانهٔ خود جلوتر بود:

هدف نهایی حکومت نه تسلط بر مردم باید باشد نه محدود ساختن آنان از راه وحشت و ترس، و نه وادار کردن آنان به اطاعت، بلکه باید هدف آن آزاد ساختن مردم از ترس باشد تا بتوانند در بیشترین امنیت ممکنه زندگی کنند. به عبارت دیگر، باید حق طبیعی انسانها را به زنده بودن مورد حمایت قرار داد تا با اطمینان کامل و بدون اینکه بر خود یا بر همسایه خود زیانی وارد سازند زندگی کنند. هدف نهایی حکومت این نیست که انسان را از موجودی صاحب خرد و اندیشه به چارپایی لایعقل یا عروسک خیمه‌شب‌بازی مبدل کند، بلکه باید آنها را چنان آماده سازد که روح و جسمشان را در امنیت تمام بپرورند و عقل خود را آزادانه به کار بندند و نگذارند که قدرت مردم در راه کینه‌جویی و خشم و فریب مصرف شود و نه معروض رشک و ستم واقع شوند. درواقع غرض و هدف اصلی حکومت همانا آزادی است.

رساله الهی ـ سیاسی فصل ۲۰

زمان‌نگاری وقایع مهم فلسفی

تاریخ‌ها میلادی است.

قرن‌ششم‌ق.م. (پیش از میلاد)	آغاز فلسفهٔ غرب با اندیشه‌های تالس ملطی.
پایان قرن ششم ق. م.	مرگ فیثاغورث.
۳۹۹ ق. م.	سقراط در آتن به مرگ محکوم می‌شود.
۳۸۷ ق. م.	افلاطون آکادمی خود را که نخستین دانشگاه به حساب می‌آید در آتن تأسیس می‌کند.
۳۳۵ ق. م.	ارسطو مدرسهٔ لیسه‌ئوم را در آتن بنیان می‌گذارد که رقیب آکادمی می‌شود.

۳۲۴ م	امپراتور کنستانتین امپراتوری روم را به شهر بیزانس منتقل می‌کند.
۴۰۰	سنت آگوستین کتاب *اعترافات* خود را به رشتهٔ تحریر در می‌آورد. فلسفه در الهیات مسیحی مستحیل می‌شود.
۴۱۰	سقوط امپراتوری روم به دست ویزیگت‌ها و آغاز عصر ظلمت.
۵۲۹	تعطیل آکادمی آتن به دستور امپراتور یوستینین نشانهٔ پایان عصر حکمت یونانی.
اواسط قرن سیزدهم	توماس آکوئیناس شرح خود را بر آثار ارسطو می‌نویسد. عصر فلسفهٔ مدرسی.
۱۴۵۳	سقوط بیزانس به دست ترک‌ها، پایان دوران امپراتوری بیزانس.
۱۴۹۲	کریستف کلمب به آمریکا می‌رسد. عصر نوزایی در شهر فلورانس و احیاء دوبارهٔ تعالیم یونانی.
۱۵۴۳	کوپرنیک کتاب ***دربارهٔ گردش اجرام سماوی*** را منتشر کرد و از لحاظ ریاضی ثابت کرد که زمین به دور خورشید می‌گردد.
۱۶۳۳	کلیسا گالیله را مجبور کرد که رسماً نظریهٔ مرکزیت خورشید را انکار کند.
۱۶۴۱	دکارت، ***تأملات*** خود را منتشر می‌کند. آغاز عصر فلسفهٔ مدرن.

۱۶۷۷ کتاب *اخلاق* اسپینوزا پس از مرگش اجازهٔ انتشار می‌یابد.

۱۶۸۷ نیوتن کتاب *اصول* را منتشر می‌سازد و در آن به معرفی مفهوم جاذبه می‌پردازد.

۱۶۸۹ لاک ***رساله دربارهٔ فهم بشر*** را به چاپ می‌رساند. آغاز دوران فلسفهٔ اصالت تجربه.

۱۷۱۰ برکلی کتاب *اصول دانش بشری* را منتشر می‌کند و اصالت تجربه را به مرزهای جدیدی می‌کشاند.

۱۷۱۶ مرگ لایبنیتس.

۱۷۳۹-۴۰ هیوم ***رساله در طبیعت بشر*** را منتشر می‌کند و اصالت تجربه را تا محدودهٔ منطقی آن پیش می‌برد.

۱۷۸۱ کانت که به کمک هیوم از «خواب جزمی خود بیدار شده»، کتاب ***نقد خرد ناب*** را منتشر می‌کند. عصر باشکوه متافیزیک آلمان آغاز می‌شود.

۱۸۰۷ هگل کتاب ***پدیدارشناسی روح*** را منتشر می‌کند، که نقطهٔ اوج متافیزیک آلمان است.

۱۸۱۸ شوپنهاور کتاب ***جهان به مثابهٔ اراده و بازنمود*** را منتشر می‌کند و فلسفهٔ هند را در متافیزیک آلمان مطرح می‌کند.

۱۸۸۹ نیچه با اعلام این مطلب که «خدا مرده است»، در شهر تورینو دچار جنون می‌شود.

۱۹۲۱ ویتگنشتاین ***رسالهٔ منطقی-فلسفی*** خود را منتشر می‌کند و مدعی می‌شود که به راه‌حل نهایی مسائل فلسفه دست یافته است.

دههٔ ۱۹۲۰ حلقهٔ وین، پوزیتیویسم منطقی را ترویج می‌کند.

۱۹۲۷ هایدگر کتاب ***هستی و زمان*** را به چاپ می‌رساند که از جدایی میان فلسفهٔ تحلیلی و فلسفهٔ اروپای برّی حکایت می‌کند.

۱۹۴۳ سارتر با انتشار کتاب ***هستی و نیستی*** اندیشه‌های هایدگر را تکمیل و فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم را مطرح می‌کند.

۱۹۵۳ انتشار کتاب ***تحقیقات فلسفی*** ویتگنشتاین پس از مرگ وی. اوج دوران تحلیل زبان.

وقایع‌نگاری زندگی اسپینوزا

۱۶۳۲	تولد در آمستردام
۱۶۴۶	تولد لایبنیتس
۱۶۴۸	پایان جنگ سی ساله که به ویرانی بخشهای مهمی از آلمان و اروپای مرکزی انجامید
۱۶۵۰	مرگ دکارت
۱۶۵۴	مرگ پدر اسپینوزا و اختلاف او با خواهرش که به دادگاه کشید
۱۶۵۵	توطئه نافرجام قتل اسپینوزا
۱۶۵۶	طرد و تکفیر اسپینوزا به وسیله‌ی سران جامعه‌ی یهودی
۱۶۶۰	اقامت گزیدن در دهکده‌ی ریجنسبورگ اطراف لیدن

۱۶۶۳	انتقال به لاهه
۱۶۶۵-۱۶۶۳	*اخلاق* را می‌نویسد
۱۶۷۰	*رسالهٔ الهی ـ سیاسی* را می‌نویسد که پس از مرگ او چاپ شد
۱۶۷۳	پیشنهاد تدریس درس فلسفه دانشگاه هایدلبرگ را رد می‌کند
۱۶۷۵	*اخلاق* را تکمیل می‌کند
۱۶۷۶	لایبنیتس، فیلسوف آلمانی، با او ملاقات می‌کند
۱۶۷۷	درگذشت اسپینوزا در لاهه. انتشار شاهکارش *اخلاق*

کتابهای پیشنهادی

Frederick Copleston, *History of Philosophy,* Vol. 4: *Descartes to Leibniz* (Doubleday, 1994).

پنج فصل آن در باب زندگی و آرای اسپینوزا است.

Don Garrett, ed., *The Cambridge Companion to Spinoza* (Cambridge University Press, 1995).

طیف گسترده‌ای از مقالات اسپینوزا و عناوین مرتبط، با توجه به تجربیات متفاوت او.

Roger Scruton, *Spinoza* (Oxford University Press, 1986).

اثری کوتاه در مجموعه‌های Past masters، بهترین نقدهای خلاصه شده از آرای اسپینوزا.

The Ethics of Spinoza (Carol Publishing Group, 1995).

کتاب اثرگذار او در باب نظام متافیزیکی و اخلاقی، به سبک اقلیدسی.

Baruch Spinoza, *Tractatus Theologico-Politicus,* 2nd ed. (E. J. Brill, 1991).

این اثر نظام سیاسی اسپینوزا در بحبوحه‌ی تغییر کتاب مقدس را شامل می‌شود.

نمایه

از کتاب‌های نشرمرکز

فلسفه

طبیعت و قاعده ژان پیر شانژو، پل ریکور/ بابک احمدی، دکتر عبدالرحمن نجل‌رحیم

زندگی در دنیای متن پل ریکور/ بابک احمدی

نیچه شتفان تسوایگ/ لیلی گلستان

پیشامد، بازی، و همبستگی ریچارد رورتی/ پیام یزدانجو

شالوده‌شکنی کریستوفر نوریس/ پیام یزدانجو

پژوهش‌های فلسفی لودویگ ویتگنشتاین/ فریدون فاطمی

اندیشه‌های هوسرل دیوید بل/ فریدون فاطمی

فلسفه‌ی تحلیلی در قرن بیستم اورام استرول/ فریدون فاطمی

فیلسوفان یونان دیوگنس لائرتیوس/ بهراد رحمانی

گفت‌وگو با فیلسوفان تحلیلی اندرو پایل/ محسن کاجی

شش متفکر اگزیستانسیالیست ه. ج. بلاکهام/ محسن حکیمی

مرلوپونتی، فلسفه و معنا دنیل تامس پریموزیک/ محمدرضا ابوالقاسمی

خیابان یک‌طرفه والتر بنیامین/ حمید فرازنده

ماده و آگاهی پاول چرچلند/ امیر غلامی

برنده‌ی جایزه‌ی دومین دوره‌ی کتاب فصل جمهوری اسلامی ایران در حوزه‌ی فلسفه سال ۱۳۸۶

معنای تفکر چیست؟ مارتین هایدگر/ فرهاد سلمانیان

مفهوم زمان و چند اثر دیگر مارتین هایدگر/ علی عبداللهی

نیچه برای معاصران رودیگر زفرانسکی/ علی عبداللهی

شیللر برای معاصران مانفرد مای/ علی عبداللهی

ماکیاوللی برای معاصران کریستینه راینهارد/ علی عبداللهی

آواره و سایه‌اش فریدریش ویلهلم نیچه/ علی عبداللهی

انسانی، زیاده انسانی فریدریش ویلهلم نیچه/ ابوتراب سهراب، محمد محقق نیشابوری

جهان و تأملات فیلسوف گزیده‌هایی از نوشته‌های آرتور شوپنهاور رضا ولی‌یاری

نگاهی به فلسفه دونالد پامر/ عباس مخبر

هانا آرنت و مارتین هایدگر الزبیتا اتینگر/ عباس مخبر

بازپسین گفت‌وگو مصاحبه‌ی بنی لوی با سارتر گردآوری و ترجمه‌ی جلال ستاری